

گودال سرخ (۱)

۱۴ مجلس کامل برای مداحان اهل بیت علیهم السلام در دهه ی

اول ماه محرم

**شامل: متن روضه و نوحه های اجرا شده
توسط مداحان مشهور کشور**

با در دست داشتن این مجموعه می توانید مجالس عزاداری

و سوگواری اباعبدالله الحسین را پرشور برگزار نمایید.

تقدیرم به سامت مقدس حضرت صاحب الزمان روحی و ارواح العالمین له الفداء و ارواح
اهلبیت علیهم السلام، پیامبران، شورا، اولیای الهی، شیعیان و مصیبن امیرالمؤمنین و همپنین
آن کسانی که بد وارث و بی وارثند و کسی را ندارند تا یادشان باشد و ذاکران و مادھینی که سر به
سینه تراب نهاده اند... در تمامی عوالم

شب اول ماه محرم

حضرت مسلم علیه السلام

۱. مناجات با امام زمان - سید مهدی میرداماد

هردم که هست دیده و دل همنشین نور
یعنی تو از کنار دلم کرده ای عبور
وقتی دلم به لرزه درآید ز نام تو وقتی میگم یا صاحب الزمان راست راستی دلم میلرزه ،
وقتی دلم به لرزه درآید ز نام تو
یعنی حلول کرده ای ای آشنا زدور
هر صبح و شام یاد منی ای حبيب ، اصلا شك نکن عین روایت فرمود : انا غیر لمهملین لمراعاتکم ولا ناصین لذکرکم
هر صبح و شام یاد منی ای حبيب ،
حیف من بی خیال یاد توام بی خیال نور ، مولا جانم
از بس گناه میکنم انگار غافلم ، غافل از چی ؟

فرقی نمیکند که تو نزدیکی یا که دور . غریبه نیست فکر نکنی این حرفا مال ماه رمضونه قریون اشک چشاتون برم این حرف مال محرمه اصلا سبب آمرزش و مغفرت صاحب محرمه . مگه نیست رحمت الله الواسعه . فکر نکنی الانجاش نیست اتفاقا الان جاشه . میخوام همین الان هرچی زنگار تو دلت بریزه . هفتاد سال خدا داشت بنده شو عذاب می داد یه مرتبه دستور رسید این بنده رو آزاد کنید بره ملائک گفتن خدا این همه عذاب حالا میگی برو چی شد؟ چیکار کرد؟ چه عملی رو کرد؟ چه حرفی زد که اینجوری یه دفعه مورد عفو قرار گرفت . خدا میگه این بنده بعد هفتاد سال تازه فهمید چی بگه .. گفت خدا اجازه بده من یه جمله بگم گفتم بگو دیدم دربین آتیشا یه ناله میگه الهی بالحسین اسم حسینمو آورده حالا یادت دادم اشک چشاتو بمال کف دستت . نمیبینم چشم بی اشک الحمدلله شب اول . عاشورا میخوای چکار کنی نمیدونم دستتو بیار بالا شب اول محرم بالحسین الهی العفو ... الهی العفو...

من در غم تو وصله ناجورم ای دریغ ...

تو وصل میکنی دل ما را به خود چه جور ، یه سالمو آگه نگاه کنم وصله ناجورم . بی برو برگرد کارای یه سالمو ببینم به شما نمیخورم اما وقتی محرم میاد تو منو به خودت وصل میکنی ... میگی بیا بیا یه بیرهن سیاه تنت کنم . بیا مادرم قرآن گرفته از زیر قرآن رد شو برو تو هیئت ... بیا مته خودم شو بیا ده روز با خودم گریه کن ... بیا یه جایی برو همه دارن ناله میزنن ... تو هم خودتو بنداز وسط ناله کنا .. ها ... اونایی که یه ساله منتظرن .. یه نفس عمیق بکش با امام زمانت بگو ای حسین حسین ... ای تشنه لب حسین ... عشق زینب حسین ... صداتو الان خرج کن فردا شب معلوم نیست باشی ... ای بی کفن حسین ...

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

السلام علیک یا سفیر الحسین علیه السلام
خیلی این آقا مقام و منزلت داره، من سه چهارم فراز از زیارت شو نوشتیم، طولانیه، زیارت مأثوره ی از امام، خیلی قشنگ و زیبا
و پُر معناست
السلام علی اول الشهداء و سید السُّعداء، آقای سعادت‌مندان،

السلام علی الهادی بنفسه و مهجته، کسی که همه ی وجودش رو برا امامش عطا کرد و داد، همه جونش و همه سرمایه اش
رو،

السلام علیک ایها الشَّهِيدُ الفقیه المظلوم، فقیه، مسلم مگه کم کسیه، داماد امیرالمؤمنین، خواهر ابی عبدالله رو گرفته، ابی
عبدالله دایی بچه های مسلم، مسلم بن عقیل سردار کنار دست امام مجتبی بوده، توی صفین میسره لشکر (جناح چپ)
دستش بوده، مورد اعتماد بوده، بالاتر از اینها، مرحوم صدوق تو اُمالی نقل می کنه، می گه: یه روز امیر المؤمنین اومد محضر
رسول خدا (ص)، سؤال کرد آقا جان شما به برادر من علاقه دارید یا نه؟ پیغمبر فرمود آره علی جان به دو دلیل عقیل و دوست
دارم، دلیل اولش اینه برادر تو است، فرزند ابوطالب، دلیل دومش بیچاره می کنه آدم رو، اصلاً می مونی سر سفره کی
هستی، دلیل دوم علی جان عقیل رو دوست دارم چون یه پسری داره، این پسر در راه محبت پسر تو کشته می شه، علی جان
دوستش دارم، پسرش فدایی پسر تو است، قبل کربلا، این خبرها نیست، پیغمبر داره روضه می خونه، خیلی گوش بده، عبارت
عجیبه سه تا نکته داره، نکته اول: پیغمبر فرمود علی جان، اهل ایمان بر این پسر گریه می کنند، الله اکبر، استنباط می شه
کرد، نشانه ی ایمان یکی گریه بر مسلم، دیگه، پیغمبر فرمود: مؤمنین بر ایش گریه می کنن، دوم، علی جان، این مسلم
فرشتگان خدا بر او صلوات و درود می فرستند، بعد عجیبه، می گه به اینجا که رسید، پیغمبر شروع کرد گریه کردن، عبارت
عجیب حدیث اینه، می گه: اون قدر گریه کرد، حتی جرت دموع علی صدره، پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک، می گن اینقدر برا
مسلم گریه کرد، اشکاش رو سینه اش چکید، این مسلمه با این عظمت با این مقام، حالا من و تو اومدیم از مسلم عاشقی یاد
بگیریم، از مسلم فدا شدن برا امام زمان یاد بگیریم، اومدیم از مسلم یاد بگیریم، آدم وقتی می خواد خودش رو خرج امامش
کنه، باید بدون کم و کاست، می خواد یاد بگیره بسم الله:

بنویسید مرا یار اباعبدالله

اولین بنده ی دربار اباعبدالله

منتظر مانده ی دیدار اباعبدالله

من کجا و سر بازار اباعبدالله

تا خدا هست خریدار اباعبدالله

عشقی بازی رو یاد بگیر

عاشق آن است که دیدار کند یارش را

بارها جان بدهد دید اگر یارش را

باز آماده کند جان دگر بارش را

شب اول، من از اول مجلس منتظر بودم این اسم بیاد، آخه با این اسم امشب گره باز می شه، تو هم منتظری نشون بده

عاشق آن است که دیدار کند یارش را

بارها جان بدهد دید اگر یارش را

باز آماده کند جان دگر بارش را

فاطمه پیش خدا پیش برد کارش را

هر که اوقات پی کار اباعبدالله

اونایی که تو این دهه همه ی کاراتون و می زارید کنار، می گید کار فقط کار حسین، فعلاً مهمتر از همه دنیا حسین، فاطمه اون

دنیا می گه، همه رو رها کن، دست این رو من بگیرم، این محرما همه چیزش تعطیل بود، فقط حسین

مانده از جلوه ی والای تو حیران مسلم

جان خود ریخت به پای تو به یک آن مسلم

عید قربان شهبان، هست فراوان مسلم
من به قربان تو نه جان هزاران مسلم
تازه قربان علمدار اباعبدالله
قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید
کمک کنید شب اول، خبر دادن، تو منزل ثعلبیه به امام حسین علیه السلام گفتند: آقا مسلم تو رو تو کوفه کشتند، حضرت گریه کرد، گفت: مسلم پسر عمومی من بود، سفیر من بود، مورد اعتماد من بود،
قبل از آنکه بیاید خبرم را ببرید
زیر پایش مژه ی چشم ترم را ببرید
محضرش دست به دست این جگرم را ببرید
گر سرم را و سر دو پسر را ببرید
باز هستیم بدهکار اباعبدالله
این که چیزی نیست، خودم فدات حسین، زن و بچه ام فدات حسین، آخ گریه تو به من می گه، روضه ام الان وقتشه
وقت حجران به گریبان چه نیازی دارم
به دل بی سر و سامان چه نیازی دارم
به لب پاره به دندان چه نیازی دارم
به سر شانه ی اینان چه نیازی دارم
تا سرم هست به دیوار اباعبدالله
ای حسین...

با همه ی مقاومتش، با همه ی سرداری و دلیریش، بهش نیرنگ زدن، امان نامه ی دروغین بهش دادن، گودال سر راهش کندن، و الا به این راحتی مسلم و نمی تونسستن بگیرند، گفتیم: گودال، یاد چی می افتند بعضی ها، اصلاً رسم این کوفیا همین بود، می خواستند یکی و گیر بندازند، سر راهش گودال می کندن، چیه؟ یه گودال تو رو این جور می به هم می ریزه، من رد شم، اصلاً بنا ندارم این جور روضه بخونم شب اول، می خوام بگم این مسلم، آقایی است که در راه ولی خدا اول فدایی قرار گرفت، قربونش برم، مادر ما زهرا هم اولین فدایی علی است، اما زهرا کجا، مدینه کجا، کوفه کجا، هر دو اول فدایی اند، ناله دارا، شب اول روضه ام همین، می خوام بگم این کلمات برات آشناست یا نه، این کلمات هم روضه مسلم رو در بر میگیره، هم روضه ی مدینه رو، من فقط یه کلمه رو میگم رد می شم، هرکی ناله داره، این کلمه ها مشترکه، می خوام بگم: اولیش کوچه است، دومی اش آتیشه، ریسمانه، تازیانه است، لاله الا الله، یه چیز دیگه بگم ناله دارا، چند نفر به یه نفره، تو کوفه ام چند نفر ریختند، نتونسستن مسلم و دستگیر کنند، اما مردم مسلم یه مرد جنگیه، یه سردار خستگی ناپذیره، اما مادر ما زهرا، یه مادر باردار بود، هجده ساله بود، یازهرا.....

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

شب اول، ببین عزت، هر کجا می خوان روضه ی حسین علیه السلام شروع کن، با مسلم شروع می کنن، دروازه ورود به محرم روضه ی این آقا است، اولین شهید این هفتاد و دو نفر مسلم، این عزت نیست؟ این مزد نیست؟ سلام خدا به این آقا، خیلی نمی خوام شب اول اذیتت کنم، اما دلم راضی نمی شه از شب اول بگذرم، هی به خودم میگم مراعات کن، صدا رو نیگه دار، ده شب می خوام ناله بزنی، بعد به خودم میگم از کجا معلوم فردا شب پیام، از کجا معلوم امشب شب آخر محرمت نباشه، آقا جان بذار یه جور گریه کنم، اگه امشب گفتند پاشو بساط خودتو جمع کن، خیلی این غزل جانسوزه من که امروز روضه رو مرور می کردم، گفتم دیگه نمی خوام روضه بخونم، از بس که این غزل، مرثیه حرفشو قشنگ می زنه، ببین این آقا چقدر غریب شده، خیلی سخته آقا غربت، اونم برای یه مرد، اونم تو یه شهر غریب

دل این شهر برای نفسم تنگ شده
زیانحال مسلم با آقا و اربابشه، خیلی مسلم حسین رو دوش داشت، خیلی به آقا ابی عبدالله علاقه داشته، بی خود نیست به
این درجه رسیده
دل این شهر برای نفسم تنگ شده

شما هایی که جلو میشینید، خیلی وظیفه تون سنگینه، نباید همین جور ی بشینید، من معتقدم تو روضه ابی عبدالله همه باید کمک کنند، یکی ناله بزنه، یکی گریه کنه، یکی زبون بگیره، یکی زمزمه کنه، بخدا قسم هرکی که رفته، هرکی که این محرم دستش کوتاه شده، این جمله جمله ی مشترکی بین همه ی رفته های زیر خاک، وقتی می بینشون، همه می گن ای کاش ما یه بار دیگه بیایم یه حسین دیگه بگیریم، ای کاش زنده بشیم یه محرم بیایم یه گوشه برا حسین گریه کنیم، اون وقت تو راحت از دست بدی جفا کردی، شب های دیگه میای جلو باید با همه ی وجودت ناله بزنی.

دل این شهر برای نفسم تنگ شده
جان من کوفه میا کوفه دلش سنگ شده
خوب گشتم همه جا را خبری نیست نیا
همه شادند آخر دوباره خبر جنگ شده
آب و جارو شده این شهر برای سر تو
آقا جان نمی دونی چه خبره تو این کوفه، یکی داره شمشرشو آماده می کنه، یکی داره نیزشو تیز می کنه،

آب و جارو شده این شهر برای سر تو
کوچه هاشان همه پاکیزه و کم سنگ شده
هرکی سنگ پیدا میکنه، بیاید بریم کربلا، یکی داره میاد، حسین

همه جا صحبت از غارت اموال شماست
بخدا بیعتشان حقه و نیرنگ شده

چه بیعتی، هجده هزار نفر، شوخی نیست، بخدا امشب و شب های دیگه بیایید، فقط گریه نباشه، هجده هزار نفر بیان بیعت کنن، اون وقت برگردی بعد نماز مغرب، ببینی هیچکی نیست، به مرد نبود این آقا رو راه بده تو خونت، این آقا خیلی مظلومه رفقا، برا مسلم مایه بذار، خیلی ها به ما می گن، چرا شب اول مسلم می خونید؟ برای اینکه این آقا خیلی مظلومه، دو نفرند تو شهدای کربلا، که تو زیارت نامه شون اومده، اشهد انک مظلوم، دو نفرند که اشاره به مظلومیتشون شده، یکی مسلم، یک هم عباس، می دونی چرا این دو نفر مظلومانه شهید شدند، چون این دو نفر، چند نفر یکی جنگیدن، هر دو نفر به آب هم رسیدند، آب نخوردند، هجده هزار نفر میان بیعت کنند، یه مرتبه صحنه خالی بشه، آی رفیق یه جمله بگم وسط روضه، امر دارم وسط روضه میگم، نگی خیلی حاشیه میری، آی رفیق، آی جوون بیعت با این آقا مال زمان مسلم نبود مال الان هم هست، الانم اگه می خوای جزو سپا کوفه نباشی، باید بدونی زیر خیمه ی حسین باید جات و نگه داری، یه کاری نکنی بری جزو کوفی ها، برگشت پشت سرش رو نگاه کرد، غریبانه بلند شد، تو کوچه های کوفه، از این کوچه به اون کوچه، هی دست رو دست می زد، الهی دستم بشکنه، چرا نوشتیم به حسین بیا، اینها چه مردمی هستند، هی از این کوچه به اون کوچه، خسته شد پشت در یه خونه سر به دیوار گذاشت، پیر زن در و باز کرد، دید یه آقای قد بلند، محاسن، هیبت، کسی بود برا خودش مسلم، آقا چرا اینجا ایستادی، چیزی می خوای این وقت شب، می خوای برات آب بیارم، از سر و وضعت پیداست آشفته ای، تشنه ای، یه مقدار آب برایش آورد، گفت: می تونم از تون یه سئوالی بکنم، شما مگه تو این شهر خونه ندارید، گفت نه من تو این شهر غریبم، آخ غریب آقا، گفت: چرا غریبید، این وقت شب تو کوچه های کوفه چیکار می کنی، گفت: منو می شناسی، گفت نه آقا جان، گفت: من سفیر حسینم، من مسلم بن عقیلم، تا گفت من مسلم، طوئه که وجودش مملوء از محبت ابی عبدالله بود، دست و پاشو گم کرد، گفت: خوش اومدی آقا، جوونم فدای شما، عجب سعادت در خونه ی منو زده، شما کجا خونه طوئه کجا؟ درو باز کرد، گفت: آقا قدم رو چشمای من بذارید، من خیلی به ارباب شما علاقه دارم، من از شیعیان شما هستم، می تونی امشب منزل من باشی، اومد وارد خونه طوئه شد، چی کار کرد این زن که تو تاریخ اسمش موند، چه پذیرایی از جناب مسلم کرد، ظاهراً وضع خونه ایش خوب بوده، بهترین اتاق و در اختیار مسلم گذاشت، بهترین پذیرایی رو از او کرد، اما دید این آقا لب به غذا نمی زنه، هی غذا برایش می آورد، هی می گفت: میای لااقل زینب و نیار، چی می گی؟ لااقل می آی، علی اصغر و نیار، اصلاً می دید این آقا تو یه حال و هوای دیگه ای است، لااقل می آی رقیه رو نیار، ای وای ای وای، خیلی طول نکشید، تا فهمیدن مسلم تو خونه ی طوئه است، ریختند دور و بر خونه، خونه رو از چهار طرف، محاصره کردند، می دونند، اومدن کی و ببرند، گرفتن شیر کار

سختیه، اونم شبیری که عموش علی است، تا ریختن در خونه، من خیلی سعی کردم نرم تو این فضا، ولی یه طرف دلیم می گه شب اوله دیگه، شب اول از حضرت زهرا نگیم نمی شه، شب اول از مادرمون کمک نگیریم نمی شه، شب اول اونم این همه بچه سیدا دور منبر، بچه سیدا یادشون نره فردا شال بندازن، تا طوئه فهمید اومدن دم در، به مسلم گفت: غصه نخوری، من خودم می رم دم در، همچین که اومد بره دم در اهل کنایه، مسلم گفت: کجا داری میری؟ تو یه زنی، اینها عقل ندارن، اینها مروت ندارن، شاید می خواست بگه، یه زن رفت پشت در، برای همه عالم بسه، کسی حیا کنه، نه تا فهمید زهرا پشت دره، رفتم توی روضه بذار بگم، خودش تو نامه ای که به معاویه لعنت الله علیه نوشت، گفت: تا فهمیدم فاطمه پشت دره، برگشتم عقب ،گفتم: نه، من با زهرا کاری ندارم، اما یاد علی اوفتادم، شب اول چی دارم می گم، اومدم پشت در چنان لگدی به در دم، صدای شکستن استخانهاشو شنیدم، کجا می ری طوئه، بذار من برم، رفت مسلم گفت: چنان بلایای سرشون بیارم، که یادشون بیافته من برادر زاده ی علی ام، اومد، آگه عموم علی نتونست کاری کنه، دستش بسته بود، من که دستام بسته نیست، آگه ایستاد جلوش چشماش فاطمه شو زدند، محکوم به صبر بود، من که محکوم نیستم، دماری در بیارم، نمی دونید چکار کرده، برید تاریخ رو بخونید، برید بخونید، کاری کرد مسلم، می ریختن ده نفری دورش، می گرفت پرت می کرد، رو پشت بوم ها، این جواری، کاری کرد، که لشکر هرچی می رفت جلو، لت و پار برمی گشت، نانچیب صداس بلند شد، گفت چه خبره؟ مگه یه نفر این قدر لشکر می خواد، برید کار مسلم رو بسازید، یکی از این کوفیا گفت: چی داری می گی؟ این جمله ی تاریخه، گفت: فکر کردی ما به جنگ یکی از بقال های کوفه می ریم، این مسلمه این سفیر حسینه، این شه تنهایی باهانش، مبارزه کرد، زنها بالا پشت بام ها نیزه آتیش می زدند، می ریختند، هرکی هرچی تونست انجام داد، مسلم رو نتونستند بگیرند، آخرشم این آقا رو با نیرنگ، به دام انداختند، یه چاله ای درست کردند، روش و پوشوندند از نی، کشوندنش سمت چاله، انداختنش تو این چاله، دستاشو بستند، ریسمان به گردنش انداختند، کشوندنش تو کوچه های کوفه، دیدن هی زیر لب داره می گه حسین، یه نشونی بدم، اول اوفتاد تو گودال، بعد سرش رو بریدند، اربابشم اول اوفتاد تو گودال، همه بگید حسن..... اما یه فرقی داشت، مسلم با اربابش یه فرقی داشت، مسلم و از بالای دارالاماره انداختند، پاهاشو بستند به اسب، تو خاکها و تو کوچه ها کشیدند، فقط اسبها پاهاشو کشیدند، اما حسین و اسب ها رو بدنش رفتند، همه بگید حسین..... خدایا به حق این آقا توفیق شهادت در رکاب اقا امام زانمون به ما عطا بفرما

شب دوم ماه محرم

ورود به کربلا

۱. مناجات با امام زمان - سید مهدی میرداماد

آقا دوباره برق نگاهت پر از غم است ، نینم آقا غم تو چشمت باشه ، محرم شده دوباره غصه دار شدی ...

آقا دوباره برق نگاهت پر از غم است

تندیس نور بر تنتان رخت ماتم است ، مولا قریون شال عزای به گردنت ..

ای ماه مهر و عاطفه ماه عزا شده

اوضاع آسمان و زمین سخت در هم است ، عزیز دل زهرا ، ای گریه کن اصلی و صاحب عزای محرم آجرک الله ...

در این دهه به یک دو سه روزه رضا منشو ، آقا جان ما اومدیم تو برامون روزه بخونی ...

یک عمر نوح گریه به جان شما کم است ، چقدر مگه ما گریه میکنیم چقدر مگه ما روزه میریم ، چند تا مجلس اینا چقدره در مقابل مصیبتی که اعظم مصیبتهاست ، در مقابل مصیبتی که گفت ملائکه آسمان بر این مصیبت گریه می کنند در مقابل مصیبت که امام زمان من و تو شب و روز نه به محرم نه به سال نه به دهه ...

هرجا که هیبتی است به پا کعبه دل است

هرجا که دیده ایست خروشان چو زمزم است فرمود هرجا روزه ما باشه هر جا نام حسین ما باشه همونجا کربلاست ... حرم حسین همونجاست وقبره فی قلوب من والاه ... مگه شک داری الان دلت

حرم حسین... به چیز دیگه بگم به چیزی بالاتر ... گفت هرجا ناله یا حسین بلند قبل از منو تو قبل اول صدای ناله زهرا شود بلند

مادر یقین به گریه زهرکس مقدم است .. به مادری هی به سینه می کوبه آخ بنیمادر برات بمیره اونا که مادر دارن میدونن اصلا مادر به جور دیگه برا بچه ناله میزنه ... هیشکی مته مادر

روضه نمیخونه ... قریونت برم بی بی جان حتما شما ناله میزنی این شبا اول صدای ناله زهرا شود بلند

مادر یقین به گریه زهرکس مقدم است

رخصت بده ظهور شما را طلب کنیم

از آنکسیکه اشرف اولاد آدم است ... حرف دل تک تکتونو می زنم آقا ... شب دومه شب رسیدن یاران و ارباب ما به قربانگاه ... فردا کاروان میرسه کربلا ... از فردا دیگه دلشوره ها شروع میشه ... از فردا

دیگه دلواپسیها شروع میشه ... دیگه از فردا به جور دیگه بگو کربلا ... کیا پارسال شب دوم کربلا نرفته بودن ... حرف دلتو بزnm

یک کربلا نصیب دل تنگمان کنی

این آرزوی سینه زنان در دو عالم است ... معمولا میری کربلا بهت میگن خوب بود میگی آره کربلا خیلی سفر عجیبیه ... ولی بعضیا گله میکنن میگن ایکاش به روزه خون باهامون بود ... دیدی

معمولا اینجوریه میگن کربلا آدم تنهایی برم خیلی سختشه باید با کسی بره که برانش روزه بخونه ... باید کربلا با کسی بری که اونجا حق اون مطالب و اون وقایع و اون لحظات رو ادا کنه انشالله کربلا

بریم حالا من میخوام حرفی بزnm حرف دلیه ... ما همه مون انشالله کربلا بریم به روزه خون با خودمون بریم کی میتونه بخونه کی بهتر از امام زمان ... انشالله با اقامون بریم ... کربلا با امام

زمان به کربلا دیگه است ... تصور کن وصف العیش نصف العیش تصور کن امام زمان میرسه کربلا بین الحرمین همه دورش حلقه میزنن اول به نگاه به حرم جدش حسین میکنه ... به به جانم گر بگیره این محبت تو دلت ... این امام زمانه گریه اش با همه گریه ها فرق داره ... اصلا آدم به گریه آقا نگاه

کنه گریه اش می گیره ... آقا تو لازم روزه بخونی فقط برو رو تل زینیه بگو وای از دل زینب

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

کربلا دجله را خبر کن زود
آروم آروم بریم جلو امشب ان شاءالله چشم همتون اشکبار باشه.
قافله با شتاب آمده است
تگه ای ابر سایبان بفرست
شیر خوار رباب آمده است
یاد تیغ و ترنج افتادی
به تو حق میدهم که حیرانی
قدو بالای دیدنی دارد
علی اکبر است می دانی
بوی شهر مدینه را حس کن
این دو آئینه ی سخا هستند
مثل من بَغض کرده ای آری
یادگاران مجتبی هستند
مثل پروانه گرد اربابت
نوجوانان زینب کبری
بهترین هدیه شد برای حسین
لب خندان زینب کبری
کربلا از فرات خودت بگو قدری
آخه، ساقی این خیام عباس است
آبه سردوخنک به او برسان

چون به قولى كه داده حساس است

كربلا زينب است اين بانو

عزتش را مگر نمى بينى

هي نگو دشت از چه ميلرزد

هيبتش را مگر نمى بينى

داغدار قبيله آمده است

اشك و خون دارد او به ديده هنوز

بيجا نيست هر روزه اي كه مي خونيم مي گيم امان از دل زينب.

كربلا زود سر به زير انداز

ساياه اش را كسى ندیده هنوز

اين چند روزه، چند روزه تلافی کرده برای همه ی ماهها، هرکي به جور تلافی میکنه، شما به عمر اربابيه آقاتون رو، تو اين شب ها با عزاداري براي اربابتون تلافی کنيد، کم نذاريد، هرکي هرچي ميتونه، در وسعش، شبها شبهاي تلافی کرده لطف و بزرگيه اربابه، هر کي هر جور مي تونه داره تلافی مي کنه، اتفاقاً آگه درست نگاه کنی، کوفيا هم دارن تلافی مي کنند اين چند شب، جواب خوبي هاي حُسين و مي دن ديگه، خشکسالي اومده، اومدن در خونه ي اميرالمؤمنين عليه السلام، آقا خشکسالي مارو داره از پا ميندازه، آقا فرمود: بريد سراغ حسينم، حسينم آگه دستاشو بالا بياره، کسي دست رد به سينه اش نمي زنه، اومدن سراغ ابي عبدالله، آقا دستاشو بلند کرد، خدا، براين مردم باران رحمت رو نازل کن، ابري آمد، همه جا رو سيراب کرد، همه مردم اومدن دور خونه ي علي حلقه زدند، آقا ممنونتيم، زمين هامون داشت مي خشکيد، حيواناتمون داشتند مي مردند، ممنونتيم آقا، قول ميديم به روزي تلافی کنيم، آي حسين...

وقتي قافله اومد با کاروان خُر همراه شد، روبرو شد، ابي عبدالله ديد اين قافله همه تشنه اند، در معرض هلاکتند، مشک هارو گفته بود منازل قبل پر کنيد، اينجا كه رسيد همه متوجه شدند، آقا براي گفته بود مشک هارو پر کنيد، فرمود: مشک هارو بياريد، حالا همه لشکر و سيراب کنيد، دونه دونه رو آقا سيراب کرد، علي نامي است مي گه من از لشکر عقب مونده بودم، وقتي رسيدم، همه سيراب شده بودند، تارسيدم از راهي اومدم كه با ابي عبدالله روبرو شدم، تا آقا رو ديدم اون لحظات، ضعف بر من غالب شد، رو زمين افتادم، ان قريب بود به هلاکت برسه، به وقت ابي عبدالله اومد جلو گفت: چيه؟ آقا دارم از تشنگي ميميرم، فرمود: عباسم مشک آب رو بردار بيار، مشک و جلو آورد، گفت: بيا از آب بخور، گفت: آقا توان ندارم، مي گه ديدم خود ابي عبدالله خودش در مشک و باز کرد، آب مي ريخت تو دستش، مي آورد جلو، مي گفت: حالا بخور، از دستاي حسين آب خورد، آقا فرمود: ظاهراً مرکب هم تشنه است، خود آقا ابصار مرکب رو گرفت، آب مي آورد جلوي دهان مرکب، مرکب رو آب داد، اينقدر آب آقا در اختيار اين ها قرار داد، كه تو روايت مي گه، آب رو اسباشون مي ريختند، رو مرکبشون آب مي ريختند، آخ قربونت برم حسين، مرکباشونو رو، حيواناشون رو سيراب کرد، اما وقتي علي اصغر رو آوردی رو دست، صدا زدي يا قوم ان لم ترجموني، آگه به من رحم نمي کنيد، لااقل به اين شش ماه رحم کنيد، ببينيد، داره مثل ماهي دهنشو داره باز مي کنه و مي بنده، آي حسين.....

مرحوم دربندي اين روايت رو مي گه: مي گه فردا تا ابي عبدالله رسيد به زمين كربلا، جبرائيل نازل شد به زمين كربلا، گفت: حسين خوش اومدي، يادته، قرار داشتيم با هم، عهدي كه به گردن تو بوده، از عالم زر، حالا وقتشه، حسين خوش اومدي، گفت: جبرائيل من اينقدر عاشق شهادتم بودم، وعده ي ما روز دهم بود، اما من هشت روز زودتر اومدم، وعده با من بود، اما من زينبم رو هم آوردم، رقيه ام رو آوردم، بچه هام رو هم آوردم، يا صاحب الزمان من به جمله ديگه مي خوام عرض كنم، به اين دلا صير نده، جبرئيل رفت، دفعه ي بعد كه اومد روز عاشورا بود، مي دوني با چه منظره اي مواجه شد، ديد

حسین تو گودال قتلگاه رو زمین اوفتاده، نانجیب جلو چشم زینب، رو سینه ی حسین نشسته، زینب دست بر سر گذاشته، هی دازه فریاد می زنه، و امحمدا، واعلیا، هذا حسین مرمّل بالدماء، مقطع الاعضاء، مسلوب العمامة والرداء، آی حسین.....

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

کیست زینب همیشه بی همتا
نور مستور عالم بالا
کیست زینب نفس نفس حیدر
کیست زینب تپش تپش زهرا
کیست زینب حسین پرده نشین
کیست زینب حسن به زیر کسا
زود می گم و رد می شم، حواست و جمع کن
کیست زینب کسی چه میداند
غیر آن پنج آفتاب هدی
کیست زینب تلاطم عباس
کیست زینب تموّج دریا
کیست زینب فراتر از مریم
روشنی بخش هاجر و حوّا
کیست زینب حجاب جلوه غیب
صبر اعظم ، صلابت عظماء
ذوالفقار علی میان نیام
اوج نهج البلاغه ای شیوا
خیالت و راحت کنم، آگه تا صبح هم بگم کیست زینب، باید دوباره همین رو بگم
قلمم بشکند چه می گویم
من و اوصاف زینب کبری ؟
من چه گویم که گفت اربابم
حضرت عشق ، التماس دعا

جانم زینب، یه جمله بسه، درخانه اگر کس است، یک حرف بس است، می خوای مقام زینب و بفهمی، امام زمانش بهش گفت، زینب جان فردا ، منو تو نماز شبت دعا کن، داداشت و دعا کن.
السلام ای شکوه نام حسین
دومین فاطمه ، تمام حسین

حالا این زینب فردا تموم غصه های عالم رو دلش می آد، مگه فردا چه خبره؟ این زینب فردا یه لحظه ای می رسه، غم های عالم رو روی سینه اش می بینه، کی؟ اون موقعی که دیدند، ذوالجناح حرکت نمی کنه، عوض شد مرکب های ابی عبدالله، روضه مو بخونم و یا علی، روایت می گه هفت مرکب برا حسین علیه السلام عوض کردند، اما باید بمونه، آخه اینجا کربلاست، همچین که اون پیرمرد گفت: اینجا کربلاست، دیدن ابی عبدالله یه دست به محاسنش گرفت، یه نگاه به آسمون کرد، انا لله و انا الیه راجعون، اعدو ذی الله من الكرب و البلا، هاهنا مسفک دماننا، هاهنا مقتل رجالنا، اینجا کربلاست، همین جا می مونیم، زیون حال بگم برات، این جا می مونیم، اینجا خوبه، آب داره، نزدیک آیم، آخه ما بچه کوچیک داریم، اینجا خوبه درختاش سایه داره، چیه؟ مگه من چی میگم؟ خوبه، اون تپه رو می بینید، برید خیمه هارو پشت تپه ها بزنید، محفوظ باشه، کسی زن و بچه ام رو نبینه، بچه ها همه دارن بابا رو نگاه می کنن، هزار تا سنوال تو چشماشون نهفته است، مهمونی که می گفتی همینه، مردم من از شما سنوال دارم، یکی بلند شه جواب من رو بده، تا حالا مهمونی دعوتت کردن، معلومه که دعوت شدی، چقدر آمادگی پیدا می کنی، خصوصاً مهمونی که آدم با زن و بچه دعوت بشه، خودت باشی، هر لباسی شد می پوشی، هر جور باشه آماده می شی، اما زن و بچه بخوای ببری، سخته، زن و بچه ببری، حساسیت می ره بالاتر، حالا من ازت یه سنوال دارم، خداییش امشب رو این سنوال من فکر کن تا صبح، آگه با زن و بچه ببری مهمونی راهت ندن، بهت بگن کی تو رو دعوت کرده، جلو زن و بچه ات چقدر خجالت می کشی؟ هی بچه ها بهت می گن بابا چی شد، این همه قول دادی مهمونی می بریمون، بابا چی شد؟ آدم راش ندن می ره یه جای دیگه، راهش رو عوض می کنه، می ره یه جای دیگه، اما وای به اون روزی که نذارن برگردی، وای به حال اون روزی که بگن برو وسط بیابون بشین، حق نداری حرف بزنی، صدا زد همین جا خیمه ها رو بریا کنید، خیمه ها رو زدن، اما چه خیمه ای، چه زدن، می خوام امشب هزار بار بگم وای از دل زینب می دید دارن خیمه ها رو می زدن، دادش این چه خیمه زدنی، مگه می خوای این خیمه هارو جمع نکنی، یه جوری خیمه می زنی، انگار می خوای بری، فراره من تنها باشم، من چه جوری تنها خیمه هارو جمع کنم، زینب غصه نخوری تنهایی نمی دارم

جمع کنی، میان کمکت، به عده نامحرم میان، نمی دارن خسته بشی، خودشون خیمه ها رو آتیش می زنن، هیچی از خیمه ها نمی مونه، حسین..... ، خیمه هارو زدن، بچه هارو جمع کرد، همه دور ابی عبدالله حلقه زدن، یاالله، می گن ابی عبدالله فقط نگاه می کرد، گریه می کرد، دین ما سفارش اکید می کنه، سفر می خوای بری، اول باید همسفرهاتو انتخاب کنی، من می خوام سئوال کنم، همسفر بهتر از عباس؟ همسفر بهتر از علی اکبر؟ آدم با این همسفرها هرچای عالم بره غصه نداره؛ اما ابی عبدالله فردا هی نگاه می کرد، گریه می کرد، هیچی نمی گفت، شروع کرد بعد از اون گریه خطبه معروفی رو خوندن، الله اکبر؛ می بینید به حق عمل نمی شه، می بینید امر به معروف و نهی از منکر نمی شه، شروع کرد حضرت خطبه خوندن، تاریخ می گه اصحاب بلند شدن، زهیر بلند شد، یاابوالله، اگر دنیا بقاء دائم باشه، بین یار به این می گن، حسین جان نبینم گریه کنی آقا، اگر دنیا بقاء دائم باشه، ماهم عمر جاویدان داشته باشیم، آقا محال تورو رها کنیم، ما اومدیم تو این سرزمین برات بمیریم، بصیرت رو نگاه کن، نمی گه اومدیم پیروز بشیم، خیلی ها نرفتن کربلا، چون می دونستند، در ظاهر پیروزی با اون لشکره، گفتند چه کاریه هفتاد نفر بریم به جنگ سی هزار نفر، مگه عقلمون رو از دست دادیم، ولی نمی دونستند توی این لشکر به نفر هست به نام حسین علیه السلام، نمی دونستند پای اعتقاد و پای ایمانشون باید و ایستند، گفت ما اومدیم برات جون بدیم، بریر گفت: آقا جان خدا به ما منت گذاشته، توفیق داده برات جهاد کنیم، ان شاءالله می مونیم توفیق بده برات تیکه تیکه بشیم، ما دست از تو بر نمی داریم، تو همین حالات بودند به وقت ابی عبدالله دید از توی خیمه زن ها صدای ضجه می آد، روضه مو دارم می برم به نقطه اوج، هرکمی آماده ناله است بسم الله، چه خبره؟ دید بچه های زینب دارن می دوند، دایمی به دادمون برس، چرا؟ گفتند دایمی مادرمون داره دق می کنه، دایمی بیا بین مادرمون داره به جوری گریه می کنه، ما می ترسیم از این گریه، الله اکبر، ابی عبدالله اومد تو خیمه، نشست جلو خواهر چه زینبی چه حسینی، پنجاه و چهار سال باهم بودند، به نفر تو این عالم، می تونه زینب و آروم کنه، اونم حسینه، این حسینی که جلوش نشسته، همونیه که وقتی به دنیا اومد، خودش زینب و بغل کرد، این حسین روز اول زینب و آروم کرد، این حسین همونیه که یاالله، نمی خوام بی اشک بری، این حسین همونیه که وقتی اون شب مادرشون و داشتند شبونه می بردند، می دید خواهرش دنبال جنازه هی می خوره زمین،

خدا مادرم را کجا می برند.

این حسین همونه، اون شب زینب و آروم کرد، این حسین همونه که وقتی باباشو با فرق شکافته، آوردند، زینب و آروم کرد، وقتی جیگر پاره پاره رو دید زینب و آروم کرد، حالا باید کربلا زینب و آروم کنه، خواهر چی شده، نبینم، زانوی غم بغل بگیري، حالا زیون حال خونده، روضه ی من این چند بیته، صدا زد داداش:

آه از این خاک و خارها برگرد
وای از این شوره زارها برگرد
خوب پیداست جای نخلستان
لشگری در غبارها برگرد
جان به لب کرده کودکان را
خنده ی نیزه دارها برگرد

به اسمی رو بریم شب دومی برایش لعنت بفرستی

حرمه آمده ست و بند آمد
نفس شیرخوارها برگرد
دخترانت چقدر میلزرد
از حضور سوارها برگرد

ای حسین.....

ترس دارم که بال و پر بزنند
به علمدارمان نظر بزنند
تا که از خواهرت جدا نشوی
تا که صاحب عزای ما نشوی
تا که در خارهای این صحرا
غرق در زخم ها نشوی

داداش نگام افتاد به این گودال تنم لرزید

تا که در شیب تند آن گودال
با لب تیغ آشنا نشوی

تا لباس تو را ز تن نبرند
تا هم آغوش بوريا نشوی
جان مادر بیا بیا برگرد
آه از این کربلا بیا برگرد

انگار زینب داره می بینه، با چه عزتی پیادش کردند، همه مراقب زینبند، همه مراعات زینب و می کنند، تموم شد روضه ام، همه میان دورش حلقه می زند، قد و بالاش و نبینه دشمن، ای وای، همه کاری می کنند، گرد و خاک رو چادرش نشینه، آخه این زینبه، این دختر علی است، همه مراقبند، نمی دونم، هشت روز دیگه، نه روز دیگه، کار همین زینب، به جای رسید، دیدند داره وسط بیابون می دوه، هی دو دستی رو سرش می زنه، هی می گه واحسینا، کارش به جای رسید، این زینب پرده نشین، اومد تو گودال نیزه هارو کنار زد، شمشیرهارو کنار زد، ای وای می خوای بگم آخرش چی شد، این لبهاشو گذاشت رو لبهای بریده، حسین.....

شب سوم ماه محرم

حضرت رقیه سلام الله علیها

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

وقتی تو از سفر برسی عید می شود

دنیا دوباره صاحب خورشید می شود

با جلوه های قدسی چشمان روشن

دلها پر از تجلی توحید می شود

آقام آقام، مولا، همه عمرت رو بدی برا این لحظه می ارزه، آگه باشی ببینی

با اهتزاز پرچم سرخت در آسمان

پیمان عشق و عاطفه تجدید می شود

یک عمر نوکری در خانه حسین

با یک نگاه لطف تو تایید می شود

یه مَهر بزنی، یعنی یه نگاه کنی، مگه نمی گن، هفته ای دو بار نامه ی اعمال مارو ورق می زنی، حتماً از اول محرم تا حالا، این شب های مارو دیدید، مگه میشه نبینید، شما حاضرید، آقا جان یه نگاه کنی محرم ما محرمه، یه نگاه به این چشمای ما ببنداز، نگاه تو تأییده، دیدی بعضی وقت ها حرفم نمی خواد، یه نگاه کنه حضرت تمومه، امشب یکی از شب هایی است که اگه اشک بریزی، عاشورا هم گریه می کنی، می دونی چرا؟ دختردارها زود بگیرند، آخه امضا دست این دختره، دختر از باباش بخواد، دیگه برو برگرد نداره، قربونش برم، این بیت و از زبون خودمون خطاب به بی بی بخونیم، مخاطب ما عوض شد.

یک عمر نوکری در خانه حسین

با یک نگاه لطف تو تایید می شود

این روضه ها عزای مرا جار می زنند

برگرد با رسیدن تو عید می شود

یابن الحسن،.....

روضه خوانی-سید مهدی میرداماد

سلام بر این سه ساله ای که وقتی می ری حرمش، سر در حرمش این یه بیت با دلت بازی می کنه:

آنکه در این مزار شریف آرمیده است

أم البکاء رقیه ی محنت کشیده است

ان شاءالله بری حرمش، وقتی وارد حرمش می شی، آخ قربون این حرم برم، گفتم حرم، رفتی دیگه حرمش، از دم در باید کفشات رو در بیاری، چه خرابه ای شده،

آن که در این مزار شریف آرمیده است

ام البكاء رقيه ی محنت کشیده است

چشم تو را چقدر بر این در گذاشتند

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی همین جور که شاعر گفته بود، درست بود!

گفتی پدر مقابل تو سر گذاشتند

کاشکی می گذاشتند، دیگه نگم، نگم چه جوری سر رو انداخت،

تنها به این بسنده نکردند شامیان

پا را از این که بود فراتر گذاشتند

بگم چیکار کردند

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

یه بچه کوچیک رو مجسم کنید، یه بچه سه ساله مگه قد و بالاش چقده؟

قربون دستا کوچولوت برم، خیلی بی حیا بودن، خیلی سنگدل بودن.

یعنی حساب کوچکی پیکر تو را

با تازیانه های مکرر گذاشتند

یه جای سالم تو این بدن نمونده بود، وای.....

اونایی که امشب مریض آوردید، واسه این دختر مریض آوردید؟ خودش تو گوشه ی خرابه افتاده، می خوای واست چیکار کنه؟ بلند شه دست بکشه رو زخمات؟ راه نمی تونه بره، دستاش دیگه رمق نداره،

یکی از بچه های تفحص می گه اصفهان بهمون گفتند: برید در یه خونه، خوب گوش بده، دخترای شهید منو ببخشند، دخترایی که داغ دیدند منو ببخشند، اونایی که پارسال پدر داشتند، الان داغ دیده اند، هنوز سال باباشون نشده، امشب اومدن برا اون دختر گریه کنند ببخشند، می گفت: رفتیم در خونه ی این شهید خبر بدیم، که بیاید که استخونهای شهیدتون معراج شهداست، بیاید تحویل بگیرید، می گه رفتیم درو باز کرد، دختری اومد، گفتم تو با این شخص چه نسبتی داری؟ گفت: بابامه، گفتم این شهیده باباته؟ گفت: آره، چی شده؟ گفتم: جنازه شو پیدا کردن، می خوان پنجشنبه ظهر بیارن، دیدم دختره گریه کرد، گفت: یه خواهش دارم، رد نکنید، گفتم چی می گی؟ گفت: حالا که بعد این همه سال اومده ظهر نیاریدش شب جنازه رو بیارید، گفتم: نمی شه ما معذوریت داریم، باید ظهر برسونیم، گفت: خواهش می کنم به عنوان یه فرزند شهید، قبول کردیم گفتیم حتماً سری داره، می

گه شب شد، همون روز مد نظر تابوت رو با استخون ها برداشتیم بیریم به همون آدرس، تا رسیدیم دیدیم کوچه رو چراغ زدن، ریشه کشیدن، شلوغ، میان، می رن، گفتیم چه خبره؟ اون روز که اومدیم خبری نبود، رفتیم جلو گفتیم اینجا چه خبره؟ گفتند: عروسی دختر این خونه است، می گه تا اومدیم برگردیم، دیدیم دختره با چادر دوید تو کوچه، گفت: بابامو نبرید، من آرزو داشتم بابام سر سفره ی عقد بیاد، من مهمونی گرفتم، هرکی از در میآد می گه بابات کجاست؟ بابامو بیارید، می گه باباشو بردیم، چهار تا استخون گذاشت کنار سفره ی عقد ، قربون این دختر سه ساله برم، تو خرابه یه مهمونی گرفت، دید جای باباش خالیه، گفت: الان بابامو صدا می کنم، هی گریه کرد..
حسین

بابا، دختری از دنیا بریده

بدون تو خوشی ندیده

ایشاءالله که زبون حاله، ایشاءالله که صحت نداره، ایشاءالله که دروغه

ببین همه موهام سفیده

بابا، این دلم افروخته بابایی

چشام به در دوخته بابایی

خیلی دلم سوخته بابایی

بابا، من و تو غم نشوندن

دل من و شکوندن

با آتیش تو خیمه

دامنم و سوزوندن

یه سؤال دارم، آگه دامن بسوزه چی می شه؟ بچه وحشت می کنه،

عموم کجاست ببینه

دیدى بعضى وقت ها دختر به باباش بعضى حرفارو نمى زنه، اما به عموش مى زنه، عمو خیلی وقت ها عاطفی
بیشتر محرم دختره،

عموم کجاست ببینه

چی بر سرم آوردن

حق بده تا بمیرم

معجز و از سرم بردن

بابا مگه نگفتی بر می کردم

بیا می خوام دورت بگردم

عمه رو خیلی خسته کردم

بابا خوشی به قلبم دست زد

یه بی حیا بهم لگد زد

بدی نکردم ولی بد زد

بابا بد زد، یه جورى زد دو طرفم کبود شد، وای....

مقتل برات بخونم، وقتی سر رو گرفت تو بغلش، اول حرفی که زد، من الذی ایتمنی علی صغر سنی ترجمه کنم، بابا
کی من و به این کودکی یتیم کرد، بعد، مَنْ ذَا الَّذِي خَضَبَ شَيْبِكَ بَدْمَكِ، صدا زد بابا کی محاسنت رو خاکی و
خونی کرد، بعد محاسن رو کنار زد، نگاش به رگ های بریده افتاد، مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدِيكَ، آی حسین..... یا

لَيْتَنِي كُنْتُ عَمِيَاءَ، خَيْلِي بَا دَلْ عَمَه بَازِي كَرْد بَا اَيْن جَمَلَه، گُفْت: بَابَا كَاش كُور بُوْدَم نَمِي دِيْدَمْت، كِي تُو رُو بَه اَيْن رُوْز اِنْدَاخْتَه، كِي دَنْدُونَات رُو شَكُوْنَدَه، دِيْد اَرُوْم نَمِي شَه، دِيْد قَرَار نَمِي گِيْرَه، دِيْدِن اَيْن خَانَم اَرُوْم اَيْن سَر رُو اُوْرْد پَايِيْن، لَبَاش رُو گُذَاشْت رُو لَب هَاي تَرَك خُوْرَدَه، دِيْدِن سَر يَه طَرَف رَقِيَه يَه طَرَف، زِيْنَب بِيَا..حَسِيْن

روضه خوانی-حاج منصور ارضی

وَقْتِي دَخْتَرِي كِه عَاشِق بَابَاشَه نَشْنَاخْت صُوْرْتِي كِه رُوَايْت مِي گَه، هِيْجَدَه زَخْم كَارِي فِقْط بَه صُوْرْت خُوْرَدَه بُوْد، رُوْشُو كَرْد بَه بَابَاش دِيْد، چَشْمَاش دَاْرَه گَرِيَه مِي كَنَه، فَرْمُوْد: اَگَه مَنَم نَگَاَه كَنِي مَنَم نَمِي شَنَاسِي،

هَر بَار حَسِيْن گُفْتَم سِيْلِي زِيْسَش اَمْد

تُو مَسِيْر اَز مَدِيْنَه تَا كَرْبَلَا، چَنْد پِيْمِيْر رُو اَبِي عَبْدِالله نَام مِي بَرْد، يَكِيْش يَحِيِي عَلِيَه السَّلَام بُوْد، اَوْنَاپِي كِه بَاهَاش يَه شَكْلِي هَم رَدِيْف بُوْدِن، يَكِيْش اَسْمَاعِيْل صَادِق الْوَعْد بُوْد، دَرَسْت نِيْسْت مَن بَگَم، بَايْد بَرِيْد شَمَاها تَارِيْخ رُو بَخُوْنِيْد، اَسْمَاعِيْل صَادِق الْوَعْد بَا ذَبِيْح اَلله خَيْلِي فَرَق مِي كَنَه، اُو يَه اَسْمَاعِيْل دِيْگَه اَسْت، اَيْن حَضْرَت رُو نَانْجِيْب هَا پُوْسْت صُوْرْتَش رُو كَنَدَه بُوْدِن، بِيْشْتَر هَم بَه خَاطَر هَمِيْن دَخْتَر نَشْنَاخْت بَابَا رُو،

تَشَنَگِي شَعْلَه شَد و چَشْم تَرَش رَا سُوْزَانْد

هَق هَق بِي رَمَقْش دُوْر و بَرَش رَا سُوْزَانْد

دَسْت دَر دَسْت پَدْر دَخْتَر هَمَسَاپَه رَسِيْد

رِيْخْت نَانِي بَه زَمِيْن و جَگَرَش رَا سُوْزَانْد

سَنَگِي اَز بِيْن دُو نِي رَد شَد و بَر صُوْرْت خُوْرْد

پَس اَز اَن تَرَكَه ي چُوْبِي اَثْرَش رَا سُوْزَانْد

دَخْتَرَك زِيْر پَر چَادَر عَمَه مِي رَفْت

اَتَشِي اَز لَب بَامِي سِيْرَش رَا سُوْزَانْد

پَنْجَه ي پِيْر زَنِي گِيْسُوِي اُو رَا وَا كَرْد

شَاخَه ي نَسُوْخْتَه نَخْل پَرَش رَا سُوْزَانْد

دَسْت دَر حَلَقَه ي زَنْجِيْر بَه دَاْدَش نَرَسِيْد

هِيْزَم شَعْلَه وْر اَفْتَاد سَرَش رَا سُوْزَانْد

فَرْمُوْد: دِيْگَه مَنُو بِيْر، بَابَا مَن اَذِيْت كَرْدَم عَمَه رُو، اَوْن عَمَه اِي كِه تُو گُفْتِي تُو نَمَاز شَب، دَعَا كَنَه، اَوْن عَمَه رُو مِي گَم، اَگَه مِي خُوَاي بَدُوْنِي صُوْرْت خُوَاهَرْت چَه جُوْرِي شَدَه، مَقْنَعَه اَش رُو كَنَار زَد، بِيْيْن بَابَا سِيْلِي بَا صُوْرْت مَن چَه كَرْدَه، بَابَا، بَابَا.....

روضه خوانی-سید مهدی میرداماد

مِيْل پَرِيْدِن هَسْت اَمَا بَال و پَر نَه

اگه اومدي گريه کنی، این شعر واست بسه، چون هر بیتش مال یه شب روضه است

میل پریدن هست اما بال و پر نه

هر آنچه می خواهی بگو، اما بپر نه

دختر شهید اگه تو جلسه است بیخسه، دختر بی بابا اگه تو جلسه است، داغ دلش تازه می شه، بیخسه،

میل پریدن هست اما بال و پر نه

هر آنچه می خواهی بگو، اما بپر نه

حالا که بعد از چند روزی پیش مایی

دیگر به جان عمه ام حرف سفر نه

حالا که اومدی نگوی می خوام برم

یا نه اگر میل سفر داری دوباره

باشد برو اما بدون هم سفر نه

این ناله ی تو به من نیرو می ده، صدا زد بابا، زود رد شم از این یه بیت،

با این کبودی های زیر چشم هایم

خیلی شبیه مادرت هستم مگر نه

از کیسوان خاکیم تا که بیافی

یک چیزهایی مانده اما آنقدر نه

حسین..... امشب سوریه ات رو بگیر

دیشب که کیسویم به دست باد افتاد

گفتم بکش باشد ولی از پشت سر نه

حسین.....

اومد بالا سرش گفت: حوصله مو سر بردی، این همه داری بهونه می گیری، چهل منزل داری بهونه می گیری، چي می خوای، آروم لباس و باز کرد، گفت: بابا می خوام، گفت: بابا می خوای، یه بابا نشونت بدم، نفست بند بیاد، بابا می خوای، یه بابا برات بیارم، خدایا، یه بابا برات بیارم، یه جای سالم نداشته باشه، بخوای بیوسیش نتونی، یه بابا برات بیارم سفارشی، سفارش کردم، برن بالا پشت بوم، سنگ بزرگ بردارن، آخ حسین.....

گم شده بودم با تو پیدا شدم

اومدی و صاحب بابا شدم

منم سه ساله ات باباجون جا نخور

فقط یه کم شبیه زهرا شدم

بابای تو که دق مرگم کردی
بابای بگو کی بر می گردی
کی گفته من یه دختر اسیرم
خواب خوش و از شامیا می گیرم
من به نمایندگی از بچه ها
دور سرت می گردم و می میرم
بابای، بابای

یه هفته می گفت باباش شهید شده بود، یاد شهدا، تو همه جلسات، خصوصاً جلسه ی حضرت رقیه باید زنده باشه، قطعاً امشب خیلی دختر شهید تو روضه نشست، خیلی فرزند شهید نشسته، می گفت: یه هفته از شهادت باباش گذشت، بهش برنامه ی امتحانی دادن، گفتن باید ببری خونه، بابات بیینه، امضا کنه، بعد بیاری مدرسه، دختری که یه هفته باباشو از دست داده اومد تو خونه، زانوی غم و بغل گرفت، هرچی مادرش سئوال می کنه، چي شده دخترم؟ به کسی چیزی نگفت، شب همه باید برن مهمونی، رفتن، خونه رو تنها، خلوت کردن، این دختر تنها مونده، با این کارنامه ای که باید بابا امضا کنه، اومد عکس باباشو بغل کرد، شروع کرد گریه کردن، بابا من به کسی نگفتم، بابا ندارم، هرچی اومدم به معلمم بگم بابام شهید شده، روم نشد، چیکار می کنی بابا، تو باید امضا کنی، می گه خوابش می بره، تو عالم رویا بابا می آد، اول می آد تو حیاط خونه، مفصله، می تونی بری بیینی این قصه و این داستان مسند، که هم به محضر امام راحل رسوندن اون زمان و هم حضرت آیت الله گلپایگانی، همه این قضیه رو تأیید کردن، بابا اومد تو خونه کاغذ و از این دختر گرفت، گفت: بابا غصه نخور خودم برات امضاء می کنم، دختری می گه یه خودکار آبی دادم به بابام، بابام امضاء کرد، یه وقت از خواب بیدار شدم، اینقدر گریه کردم، چرا خواب بودم، چرا خواب دیدم، اومدم سراغ کارنامه ام، می تونی بری بیینی دست خط این شهید، هنوز تو موزه شهدا هست تو تهران، می گه اومد نگاه کرد دید با خودکار قرمز امضای بابای شهیدش رو، باباش نوشته، ملاحظه شد، اینقدر این کاغذ رو به سینه چسبوند گریه کرد، ان شاء الله یه روز بیاد آخر نامه ی ما هم یه دست خط بنویسه، ان شاء الله آخر این دهه زیر نامه ات بنویسه قبول شد، ان شاء الله بابای این سه ساله، یه جمله بگم، از همه ی شما التماس دعا دارم، آرزو داشت، باباش بیاد با اون دستای قشنگش بغلش کنه، موهاشو شونه بزنه، رو زخم هاش دست بذاره، بچه کوچیک به آرزوش زنده است، همه دنیا رو ازش بگیري باید به آرزوش برسه، اما یه وقت دید یه سر بریده تو بغلش گذاشتن، می خواد تو بغلش بشینه، پا نداره، می خواد دستاشو نوازش کنه، دست نداره، بابا تو دست نداری، من که دارم، آروم آروم دست کشید رو پیشونیه باباش، رو چشمای باباش، رو لبای باباش، رو محاسن باباش، تا اینجا رو می شد هضم کرد با یه دختر سه ساله، اما همین که محاسن رو کنار زد، نگاش به رگ های بریده افتاد، ای حسین.....

شب چهارم ماه محرم

طوفان حضرت زینب سلام الله علیها

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

با نور خود سرشت مرا ناب ناب کن

من را برای نوکریت انتخاب کن

هرچند بد حساب شدم بی وفا شدم

اما مرا ز گریه کنانت حساب کن نگاه به من نکن نگاه به نامه عملم نکن میخوای راحت بگم غلط کردم جوونی کردم خامی کردم اشتباه کردم تو به خودت نگاه کن .

اول .. خیلی خوشبحال اونیکه اینجوری اومده

اول به دست خال من یک نگاه ... به نامه عملم نگاه نکن آقا جسارتا

اول به دست خالی من یک نگاه . آه

بعد درمانده را اگر دلت آمد جواب کن ... میدونم دلت نمیداد امام زمان تو فرزند همون حسین استی که تا دم آخر ، ببخشید ها اول مجلس اینجوری میگم ، تو فرزند همون حسینی هستی چشمایس بی رمقشو باز کرد دید یه نا نجیب رو سینه اش نشسته یه نگاه بهش کرد گفت اگه الان پاشی بری دستتو می گیرم ازت میگذرم . تو دیگه کی هستی حسین . می ترسم قیامت شمرم شفاعت کنی حسین جان

مولا ، درفتمه خیز غفلت و آفات و ابتلاء

قلبم ز دست میروم آخر شتاب کن

یک گوشه از تجلی خود را نشان بده ... امام زمان یه ذره برده رو کنار بزن یک گوشه از همون گوشه ها که اب عبدالله به زهیر نشون داد ... هی میومد میدید ابی عبدالله کجا خیمه میزنه میومد یه خورده با فاصله از حسین خیمه میزد عثمانی مذهب بود با اون سابقه و اعتبار قبلی که داشت اما بعد از امیرالمومنین دیگه طرف بچه های علی نرفت الله اکبر جذبه ببین چه کرده یه مرتبه زنش اومد نشست جلوش صدا زد زهیر چرا درنگ میکنی قاصد حسین اومدی روت میشه جواب نه بدی چرا اینقدر تفره میری چرا اینقدر با خودت درگیری ؟ خب پاشو برو ببین بچه بیغمبر چی میگه ؟ چیکار میخواد بکنه با تو اینقدر میترسی؟ اینقدر کنار میری به قول ما به رگ غیرتش بر خورد بلند

شد رفت تو خیمه هیچ کجا نوشتن بین ابی عبدالله و زهیر چی گذشت بعضی از نقلها می گن اب عبدالله بهش اون لوح شهدا رو نشون داد گفت ببین اسمت تو شهداست کجا میخوای بری تو با منی... بعضیا میگن جایگاهشو بهش نشون داد نمیدونم چه کرد حسین وقتی زهیر اومد تو خیمه گفت باشو جمع کن طلاقتو دادم گفت چی میگی ??? کجا میخوای بری ؟ گفت من دارم میرم برا حسین خودمو فدا کنم . زنش نگاه کرد گفت من فرستادمت بری حالا منو طلاق میدی ؟ یه حرفی زده خیلی قشنگه صدا زد آگه حسین نوکر میخواد حتما زینبم کنیز میخواد ... چرا منو نمیبری ؟ بذار من کنیز زینب باشم.... سلام خدا به زهیر ...

من را ببر به جنت الاحرار کربلا

با مسلم و حبیب و وهب هم رکاب کن

آقا جان من را به حق مادرت ارباب رد مکن

امشب بیا به خاطر زهرا ثواب کن

حسین.....

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

تا هست خدا در دل من کرب و بلا هست

از درد غمت گریه ی بی چون و چرا هست

حسین جان

این دشت زیارتکده ی منظر توست

بی روی تو عالم همه در آتشی آه ست

این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم

حسین جان خواهرت بمیره،هل من ناصرت رو نشنوه

این قدر نگو یار نمانده ست و غریبم

تا دختر زهرا و ابر مرد خدا هست

هنوز عباس رو داری داداش،هنوز بچه های من غلام های تو هستند،حسین جان

تو تیغ بده تا که به طوفان غیورم

معلوم شود زینب تو مرده و یا هست

از هل من پر سوز تو فهمیده دل من

در قافله ی نیزه سواران تو جا هست

هنوز جا برا بچه های من هست، حسین، امشب شب روضه ای است که مادرهای شهدا هر کجا نشنند، پای این روضه، ناله می زنند، بخدا مادر مگه می تونه داغی رو فراموش کنه، مادریه با خون دل این بچه ها رو بزرگ کرده، دیدند زینب اومده تو خیمه، موهای بچه هاشو داره شونه می کنه، کفن تن بچه هاش کرد، عزیزای دل، وقتشه آبروی مادرتون رو بخرید، دست پرورده های زینبند، گفتند: مادر نکنه دلت غصه دار باشه، ما برای همچین روزی تربیت شدیم، اما اگه ما خودمون بریم به دایی بگیریم، قطعاً ردمون می کنه، تو بیا، دست مارو بگیر، مادر تو خیلی پهلو برادرت آبرو داری، بگو حسین، دو تا غلام حلقه به گوش برات آوردم، رفت پیش برادر

هر هاجر خونین جگری هدیه ای آورد

ای کعبه من حال بگو نوبت ما هست؟

تو ناز نفرما که بمیرند به پایت

یک گوشه ی چشمی که کفن پوش دوتا هست

من کار به برگشت پسرهام ندارم

خوش هستم از این که دو نفس با تو مرا هست

یه بزرگواری می گه هر کاری می کرد زینب تا شهادت برادر رو به تأخیر بیندازه، لذا حتی ظهر عاشورا که اومد، برادر زینب رو راضی کرد اومد سمت میدان، یه وقت دید داره صداس می آد، مهلاً مهلاً، یابن الزهر، داداش صبر کن، به این بهانه زینب می خواست شهادت ولی خدا، امام زمانشو به تأخیر بیندازه، رفتند بچه ها اجازه گرفتند برا میدان، ابی عبدالله داره نگاه می کنه، همه شاگردای دست عباسند، پروانه هاشون هم کار عباس رو می کنه تو میدون، عباس ایستاده، داره جنگشون رو می بینه، ماشاءالله می گه، لاجول ولا قوۃ الا بالله می گه، حسین داره دعاشون می کنه، دل تو دل ابی عبدالله نیست، آخه این خواهر کسی که میرفت میدون می اومد بدرقه، می ایستاد کنار دست حسین، یاریش می کرد، تو دل دشمن می زد، کنار بدن علی اکبر بعضی ها نوشتند، زینب پیاده از حسین زودتر رسید، اما اینجا هرچی حسین نگاه می کنه، خواهر تو خیمه مونده، یه وقت دیدند رنگ صورت ابی عبدالله تغییر کرد بچه ها رو زمین افتادند، هر دو دست گردن هم انداختند، برای بار آخر دایی مهربونشون رو صدا زدند، حسین اومد کنار بدنشون نشست، هرچی نگاه به خیمه می کنه، شاید زینب بیاد، ای وای، شاید این سؤال رو نکرد از بی بی، بعد از شهادت بچه ها، اما یه نفر بود وقتی خبر دار شد، انگار عقده ای تو سینه اش بود، گفت: باید از بی بی سؤال کنم، دیدند اومده تو مدینه، یک به یک میون محمل هارو می گرده، سؤال کرد آیا بی بی من رو ندیدید، عبدالله بن جعفره، همسر فداکار زینبه، خودش سفارش کرده، چشمش کم سو بود، ابی عبدالله نگذاشت باهاشون رهسپار کربلا بشه، مدینه به امر حسین مونده، اما شنیده زینب برا هرکدوم از شهدای بنی هاشم، اومده بالا سرشون، این عقده تو سینه اونه، آیا بچه های من لیاقت نداشتند این مادر از خیمه بیرون بیاد، اومد کنار محمل زینب ایستاد، گفت خانم زینب رو ندیدی؟ یه وقت دیدند عمه ی سادات داره اشک می ریزه، فرمود عبدالله حق داری زینب رو نشناسی، زینب تو به این حال نبود، زینب تو اینقدر شکسته نبود، وقتی بی بی رو شناخت گفت بی بی

جان، به سؤالی اگر ازت نپرسم آروم نمی گیرم، چرا بالا سر بچه هامون نرفتی؟ چرا گذاشتی بچه هام غریب چون بدن؟ به نگاه کرد به عبدالله فرمود: چه توقعی از من داشتی عبدالله، والله ترسیدم حسین نگاهش به من بیافته، از من خجالت بکشه، اما دادشم از برا من تلافی کرد عبدالله، وقتی رفتیم کربلا، اربعین رسیدیم کنار قبر حسین، گفتم: حسین، حالا روز تلافی کردن توست، آگه می خوای زینب خجالت نکشه، سراغ رقیه رو از من نگیر حسین.....

روضه خوانی - حاج محمود کریمی

عمریست پای داغ شما گریه می کنیم

با داغ های کربلا گریه می کنیم

هر شب میان محفل تان حلقه می زنیم

یا سینه می زنیم و یا گریه می کنیم

یک شب نمی شود که در این بزم بنگری

ما هم کنار صاحب عزا گریه می کنیم

هرجا که ذکر نام شما هست، کربلاست

فرقی نمی کند که کجا گریه می کنیم

با عطر یاس روضه ی تان گرم می شود

با زخم های علقمه تا گریه می کنیم

با گریه های مادرمان شیر خورده ایم

تا گریه کرد دید که ما گریه می کنیم

آمد محرم و دل ما زار زینب است

آمد محرم و همه جا گریه می کنیم

دو خط از حضرت زینب سلام الله علیها برات بخونم

ملجاء اهل حرم تا ظهر اگر عباس بود

شب نگهبان در کنار نهر علقم زینب است

مدعی دیگر من بیهوده لاف عاشقی

این حسین تنها یک عاشق دارد آن هم زینب است

عاشق بچه شو می فرسته، عاشق به بچه ها می گه اصرار کنید، دوتا بچه ها رو حاضر کرد، با یه بیچاره گی، با یه مکفاتی اجازه گرفتند، خون به دلشون شد، دایی راضی نیست، اینها برن، اومدن گفتند دایی، تو رو خدا، همه رفتند، ما دیگه زنده بمونیم فرقی برامون نمی کنه، اصلاً بگو ببینیم چرا بچه های دایی حسن رفتند؟ چرا ما نرفتیم؟ تو که بری ما به چه امیدی زنده بمونیم، معرفت رو بین، جفتشون قهر کردن، راهشون رو گرفتند طرف خیمه، خانم زینب تو خیمه است، نیومده مبادا داداش خجالت بکشه اگه اجازه داد، نرسیده به خیمه، زینب دید صدا گریه داره میاد، مادر بین صدا تا صدا، صدا گریه ی بچه شو می شناسه، صدا شیپور و طبل میآد، حیل المبارز می کنن، سر و صدای دشمن ناله ی اهلیت، یه وقت دید صدا آشنا داره می آد، هی داره نزدیکتر می شه صدا، همچین پر خیمه رو کنار زدند محکم، بچه است، قهر کرده، اومدن یه گوشه خیمه، نشستند شروع کردن خودشون رو زدن، مادر دو تا دست بیشتر نداره، این رو می گرفت اون خودش رو می زد، حالا به من بگید چی شده من مشکلتون رو حل کنم، با هق هق گفتند، اجازه نداد، گفت: بلند شدید، این دفعه خودم هم باشما میام، حسین تا حالا تو عمرم رو من رو زمین نگذاشته، اما چون چون شما در میونه امکان داره بگه نه، اگر گفت نه یه رمزی یادتون میدم، یه جمله ای گفت، راه انداخت بچه هارو، کفن پوش کرد، عمامه بست براشون، جلو داره میاره قریونی هاشو، تا حسین دید زینب داره با این هیبت میاد، تو دل خودش گفت: دیگه نمی شه به زینب گفت نه، تصمیم خودش رو گرفته، دیگه بچه ها نگذاشتند مادر حرف بزنه، همون رمز و به کار بردند، خودشون رو انداختند رو پای دایی، گفتند دایی جان مادرت، حسین نشست بغلشون کرد، فقط می گفتند: جان مادرت، جان مادرت، برا ما بده برگردیم، جان مادرت بخدا بابامون راضیه، جان مادرت، آخر دیگه حسین طاقتش طاق شد، گفت: به جان مادرم می دارم برید، فقط گریه نکنید، گریه شما جگرم رو آتیش زد، شمشیر حمایل کردن بچه های دختر شیر خدا، سر غلاف به زمین کشیده می شد، اومدن وسط میدان، اصل و نسب بکار نبردند، صدا زدند، امیری حسین و نعم الامیر

دوباره در دل من خیمه عزا نزنید

نمک به زخم من و زخم خیمه ها نزنید

شکسته تر زمن پیر دیگر اینجا نیست

مرا زمین زده است اکبرم شما نزنید

برای آنکه نمیرد کنارتان زینب

برای بردنتان جز مرا صدا نزنید

میان این همه لشکر کنار این همه تیغ

چگونه باز بگویم که دست و پا نزنید
خدا کند که بگوید کسی به قاتلتان
فقط نه اینکه دو بی کس دو تشنه را نزنید
اگر که در برابر چشمان مادری دل خون
سر دو تازه جوان را به نیزه ها نزنید

هرچي سر مي ديد گريه مي كرد، اما سر دوتا بچه هاشو که ديد، گفت: مادر فداتون
بشه، روسفيدم کردید، يه بار عبدالله بن جعفر سنوال کرد، خانم جان من مي دونم کارهاي
تو حکمتي داره، تو عالمه غير معلمه اي، بگو بينم مي گن هر کسي رو زمين افتاد، تو
رفتي کمکش، اما چرا بچه هام افتادن نرفتي، گفت: ترسيدم داداشم خجالت بکشه، آي
ابالفضلي ها، من سراغ دارم يه جاي ديگه هم زينب نرفت، هم دور بود، آگه از خيمه مي
آمد همه خيمه رو غارت مي کردند، ديد حسين داره مي آد، يه دست به کمر، يه دست
عنان ذوالجناح، همچين که فهميد عباس رو کشتند، گفت: داداش برگرد هر جور شده
بيارش، گفت: آخه وصيت کرده منو خيمه نبر، گفت: آگه نري الان تکه پاره اش مي کنن، اومد
ديد هرکي داره با نیزه و شمشير مي زنه، بدن و پاره پاره کردن، اي حسين..

شب پنجم ماه محرم

حضرت عبدالله بن حسن عليه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

کسی که درد ندارد دوا نمیخواهد

کسی که هجر ندیده لقا نمیخواهد ... دردمندا کجان اونا که همه دردشون دوری از آقاخونه ... خوشبحال اونیکه دردش همینه...

قسم به ساحت قدس مقام ابراهیم

کسی که ذبح نموده منا نمیخواهد ...

کسی که محرم بیگانه شد ز یارش ماند ... حواست باشه ها . حالا که رات دادن تو این خیمه معلومه که نگات کردن ... حواسمون باشه
هیچ کجا رو با اینجا عوض نکنیم

کسی که محرم بیگانه شد ز یارش ماند

اقامت حرم آشنا نمیخواهد ..

کسی که رنگ شهادت به جبه اش دادند

برای جلوه خضاب حنا نمیخواهد ... یه نگا کرد دید رفیق قدیمیش تو صف ایستاده تو بازار کوفه پشت در دکان حنا فروشیه همتون
اسمشو می دونید الحمدلله بزرگ شده مکتب عاشورا ئید ... یه نگاه کرد بهش حبیب بن مظاهر هر شب نام یکی از اصحاب دلمونو جلا
میده آمادمون میکنه صدا زد مسلم بن عوسجه اینجا چه میکنی ؟ گفت مگه نمیبینی اومدم حنا بخرم محاسنمو خضاب کنم حبیب دستشو
گرفت گفت بیا بریم بیا ببرمت یه جایی جوری محاسنتو خضاب کنی تا قیامت از بین نره .. کجا چه خبره ؟ حسین نامه داده من الغریب
الی الحیب به به به به حسین...

کسی که رنگ شهادت به جبه اش دادند

برای جلوه خضاب حنا نمیخواهد آی جانبازا آی جامونده ها آی اونا که گوشه و کنار جلسه با دد ا.مدید این مال شما..

زبان شکوه نگرداند عاشق مخلص

اسیر درد محبت شفا نمیخواهد .. حسین جان امروز اومدیم بگیم آقا به زخمی به دل ما بزن به کاری کن ما همش گرفتار تو باشیم اسیر تو باشیم ما رو بیمار خودت کن آقا جانم به به مولا مولا مولا

دوباره این دل و دست کریم آل الله

کسی نگفته نگارم گدا نمیخواهد

اگر چه زشتم ... خودم میدونم همه وجودم سرا پا عیبه اما به جایی اومدم سر به سفره ای اومدم قابل نبوده ام که کند دعوتم کسی ، مولا کریم بود که بی دعوت آمدم .. با همه بدی و زشتی و عصیانم اما شنیدم اومد اون مرد عرب جلوی شما رو گرفت تاریخ میگه من نمیگم اومد جلوی حضرت و گرفت دهان نحسشو باز کرد هر چی ازدهنش اومد به امام حسن گفت آقا جان شنیدم خوب همه حرفاشو گوش کردی خوب که ناسزاشو گفت . گفت یا مدل المسلمین همه حرفاشو زد سرتو آوردی بهش نگاه کردی گفتی از سرو وضعت پیداست تو مدینه غریبی ... گرسنه ای ؟ خسته ای؟ بیا ببرمت سفره من همیشه پهنه . ناسزا گفت اما تو اینجور برخورد کردی قربونت برم حالا من امشب اومدم به پیرهنی تنه من ۵ شبه دارم برا حسینت زار میزنم نه ۵ شب نه ۵ سال .. من از کودکی عاشقت بوده ام ... قبولم نما گر چه آلوده ام ... خدای من مشاهده تو مجلس اباعبالله همینجوری نمیگم علما بزرگان .. یادم نمیاد جایی تو مجلسی نام امام مجتبی رو برده باشم بلافاصله نام مادرش نیاد نمیتونی پیدا کنی همونجوری که هر کجا نام حسین بیاد باید نام زینب بیاد مبادا برانی مرا از درت ... به پهلوی بشکسته مادرت ... یازهرا

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

رها کن عمه دو دستم رو وقت جهاده

امشب روضه، روضه ی آقازاده ی امام حسنه، نمی تونی کم بذاری برانش، نمی تونی

رها کن عمه دو دستم رو وقت جهاده

عمه جان

عموی من با صورت از رو مرکب فتاده

عموی بی لشکر من تنها مانده

عزیز زهرا زیر دست و پا مانده

موج خون عمه تن دریا مانده

عمه

اگر چه من کودک و حساسم عمه

من آخرین شاگرد عباسم عمه

سر امامم رو خاک صحرا مانده

عمو جونم ای عمو جونم، عمو حسین

گفت عمه: همه ی این تلاش من فقط برای عموم نیست، یه نگاه به عمه کرد، گفت:

مخواه از من که توی این خیمه ها بشینم

نمی تونم در اسارت عمه ام رو ببینم

غیرتی ها

طاقت ندارم ببینم در بین غم

عمه ی خسته ام رو با مُشتی نامرد

ای امان، ای امان

بده اجازه بریزه خون من هم

عمه جان

نقشه دارن برا سرا برا تموم أسراء عمه عمه

برا تموم معجرا عمه عمه

زیس که میل غسل کرده ساغر آورده

نشانه سرخیه خون برادر آورده

به وقت باختن جان مُقَلَّد عباس

فقط نه دست و پای عمو سر آورده

شتاب کرده غیورانه سوی قُربانگاه

دلی برای سپردن به دلبر آورده

دیگه داره کار سخت میشه

رسید و دید که افتاده است و می زندش

به هرچه همره اش این فوج لشکر آورده

میان هل هل هله ها

یه جا از اون جاهایی که هلهله کردن همین جاست، کنار گودال

میان هل هل هله ها با عموی خود می گفت

نگاه غربتت آه از دلم برآورده

هزار زخمه به هم باز کرده ات بینم

شکاف قلب تو اشک برادرت بینم

عمو حسین، امشب اونهایی که عرض ادب می کنن، از دو ناحیه دعای خیر برایشون می رسه، یکی باباش امام حسنه، مدینه است، میگه خیر بینی جوون، برا بچه ی غریب من داری ناله می زنی، اما عموشم حق پدری داشته گردنش، از اول چشمشو باز کرده رو دامن عمو بزرگ شده، ابی عبدالله دعوات می کنه، چقدر این بیت روضه داره، اگه آدم خوب توجه کنه، رسید دید بحر بن کعب ملعون شمشیر کشیده، دلاور امام حسنه، یازده سالشه، اما لوزه انداخت به جون دشمن، فرمود: یابن الخبیثه، یابن الزانیة، اتقتل عمی، می خوای عموی من رو بکشی، گفت:

چقدر خولی و شمر سنان نمی دانند

چه ها به روز شما داغ اکبر آورده

یعنی داغ اکبر تو رو می کشت عمو جان، احتیاجی نبود اینها بیان، منتظر باشن، از هم سبقت بگیرند،

بمیرم این همه سنگت زدن نامردم

چقدر پهلویت از نیزه پر در آورده

به چکمه اش که لگد می زند به پهلویت

عمو تو را یقین یاد مادر آورده

هم باباش امام حسن تو کوچه دید، هم اینجا عبدالله کنار گودال، ای وای...

یه روزی توی محشر همه ما می ایستیم، وقتی مادرش زهرا می آد، سخت ترین روضه رو فاطمه تو محشر می خونه، میگه خدا، می خوام پسرم همون جوری که سرش رو از تنش جدا کردن بیاد، همون طور وارد محشر بشه، اونجا باید با صیحه ی فاطمه ناله بزنی، حسین.....

سپر برای تو بازوی کوچکم

دشمن اگر برای پهلوی تو خنجر آورده

گفت: داره یه چیزه می گه، پسر بچه است، همچین که شمشیر رو آورد پایین، دید عبدالله دستش رو آورد جلو، دست آویز پوست شد، صدای ناله اش بلند شد، هم مادر و صدا زد هم عمو رو، وا آماه، اما قشنگ ترش اینه، نگاه دقیقش اینه، عبدالله بن الحسن اینجا مادرش حضرت نجمه خاتون رو صدا نزده، به یقین باید این جور نگاه کنیم، همچین که ضربه به بازو خورد، یاد مادر افتاد مدینه، وا آماه، مادر دست تو رو هم شکستند مادر،

برای تیر سه پهلوش من هم آوردم

به سینه ی تو گلوبی که اصغر آوردم

دوتا از تیرهای سه شعبه رو براتون گفته اند، همه می دونید، اینجا هم حرمله نانجیب ایستاده بود، بچه روی سینه ابی عبدالله است، عمق مصیبت اینجاست، چنان تیر سه شعبه زد، بچه رو سینه عمو دوخته شد، اگه عمه دنبالش اومده باشه، شاید اول این منظره رو زینب بالای گودال دیده، به جای دیگه می خوام دلت رو ببرم، خدا کنه این بچه رو از سینه ی عمو جدا کرده باشن، اون موقعی که با اسب ها اومدن، حسین..... اشاکات رو کف دستت بگیر دستاتو بالا ببر، لحظه لحظه ی استجابت دعاست، خدا به خون گلوی عبدالله بن الحسن علیه السلام، خونی که رو صورت وجه خدا پاشیده شد، خدا فرج امام زمان (عج) برسان، به آبروی ابی عبدالله علیه السلام، به آبروی مادرشون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها، خدا فرج امام زما (عج) برسان

روضه خوانی - حاج محمود کریمی

ای عمو من هوا بیت هستم
بعد اصغر فدایت هستم
از علی ه تو کم ندارم من
روی دست تو جان سپارم من
تا تو را بین دشمنان دیدم
دست در دست عمه لرزیدم
تا صدای تو را شنیدم من
یا حسن گفته و دویدم من
دیدمت که زپای بنشستی
سید گرگ درنده ای هستی
دیدمت روی خاک افتادی
تشنه و سینه چاک افتادی
باید از بهر تو کنم کاری
خون زاعضای تو شده جاری

وقتی زخم بشه جایی از بدن چیزی نباشه ببندی، اول می گن، دست و روی جای زخم فشار بده، به شرط اینکه یک زخم باشه، نه دو تا باشه

یک طرف حرمله کمین کرده
قصد جان تو نازنین کرده
عده ای بر حرم نظر دارند

عده اي تيغ از كف افكندند
تو زمين خورده اي و مي خندند
گرچه من كوچكم ولي مردم
از تو هرگز جدا نمي گردم
همچو زهرا سبر كنم دستم
فاطمه مذهبم اگر مستم

كار بچه رو يكسره كردند، ديدن هرچوري بخوان به حسين بزني، اين بچه بي دستم باشه مزاحم ميشه، به وقت ديدن از نزديك حرمه گلوش و زد، كار كه تموم شد، اينها بچه رو مي خوان از حسين جدا كنند، حسين بچه رو نمي داد، حريف نشدند، بچه رو با حسين زدند، حسين و با عبدالله زدند، اي حسين..... خدا مي دونه به دل زينب چي گذشت، اين بچه از موقعي كه به دنيا اومده امانته دست حسين، گفت: خواهر مواظب باش اين نيا، وقت اومد يه صدايي بچه گونه بلند شد، عمو جان، كجايي؟ از لابه لاي مردم همين طوري ديدي تو شلوغي يه بچه مي خواد بيدار جلو، يه چيزي شده، مردم جمعند يه بچه از لاي مردم مي خواد بيدار جلو، هي ميگه بريد كنار، بذاريد نفس بكشه، دورش رو خلوت كنيد، بذاريد هوا بيدار، الان مادرش مي آد، اي واي..... يتيم نوازي نمي كني، همچين كه دست ها افتاد، يه جوري تيغ به دست ها خورد، دست نه افتاد، نه نيافتاد، به پوست آويزان شد، حسين دستاشو برداشت گذاشت رو سينه اش، آي يتيم نوازا، يه وقت بوي امام حسن عليه السلام تو كربلا پيچيد، امام حسن عليه السلام اومد تو گودال كه تو اين جوري داري گريه مي كني، روزيه بيست و هشتم ماه صفت رو الان بگير، بعضي تيرها تو بدن عمو مونده، بچه زورش نمي رسه در بياره، آخه بعضي ها ميگن تير شكسته، برا چي تير شكسته، تو عرب رسمه، تو شكارچي ها رسمه، هركي يه صيدي رو بزنه، تير رو مي شكته يعني اين صيد مال منه، حسين.....

شب ششم ماه محرم

حضرت قاسم بن حسن علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - سید مهدی میرداماد

دلنتگی غروب همه جمعه من کی میرسد به صحن حضورت صدای من
مولا ... عمری اگه که می گذرد دل خوشم به این نزدیک تر شده است به تو لحظه های من
اشک اگر به نامه اعمال من نبود قربون اشکت برم آقای که شب و روز گریه می کنی
اشکت اگر به نامه اعمال من نبود بخشش نبود شامل یاربنای من
یک روز محض خاطر این چند قطره اشک وای می شود به خیمه سبز تو پای من
به به شک ندارم بالاخره این گریه ها منو نجات میده مگه نفرمود سفینه الحسین اسرع و اوسع ... هر جا میخوای برسی
حسین بهترین راهشه حتی به امام زمانت آی رفیق اعتقاد دارم به حرفم برا مجلس گرم کنی نمیگم لال بشم اگه بخوام
غیر از حقیقت و یقین قلبی بم تردید ندارم
یک شب میان سینه زدن ها و گریه ها امام زمان مهری بزن به نامه کربلای من
آری اگه امام زمان مدد کنه اگه اشاره کنه اگه مهر بزنه تمومه مولا جان یک عده اسم کربلا میاد به خودشون میگن یعنی
میشه ما بریم کربلا نرفته ها دستارو بیارن بالا یا حسین . شماها کربلا نرفتید تا حالا پس چه جوری زنده اید یه عده میگی
کربلا به خودشون میگن یعنی میشه خوابه رویاست یه عده وقتی میگی کربلا میگن یه بار دیگه پیام یه بار دیگه اون یهبار
چیزی نفهمیدم فقط گریه کردم حسین

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

امشب شب یتیم نوازیه، دو ساله بود، تو بغل عمو جان بزرگ شد، یه عقده ای رو سینه قاسم بن الحسن بوده، اون روزای آخر
عمر باباش، با بابا از خونه می اومد بیرون، نگاه میکرد بعضی ها هم که میان سلام می کنند، بچه با بابا داره قدم می زنه، انگار
با همه ی قدرت دنیا داره قدم می زنه، دلش قرصه، اونم بابایی مثل امام حسن علیه السلام، میومدن جلوی چشم این بچه
سلام میدادن، می گفتند: السلام عليك يا مُذِلِّ الْمُؤْمِنِينَ، بچه سؤال می کنه، برا چی اینها این طوری میگن؟ حتماً عمو جان
براش گفته، عزیز دلم اینها متوجه نیستن، بابات کار خدایی کرده، صلح کرده با معاویه، اینها یه دونه شون هم مرد جنگی
نیستند بابات رو یاری کنن، همین ها که می اومدن می گفتند، السلام عليك يا مُذِلِّ الْمُؤْمِنِينَ، همین ها برا معاویه می
نوشتند، اگر تو دستور بدی حسن بن علی رو کت بسته تحویلت می دیدم، اگه امام حسن علیه السلام یاران باوفایی مثل

حیب، مثل مسلم، مثل زهیر، هر کدوم رو داشتن، امام حسن علیه السلام مگر صلح می کردند، یه عقده دیگه هم توی سینه این بچه هست، دو ساله بود وقتی بابا به شهادت رسید، همراه عمو عباس بوده، عباس میگه:

اون روزها که قلب زهرا خون میشد

بدن مجتبی تیر بارون می شد

قاسمش تو چشم من نگاه میکرد

برای انتقام من خدا خدا میکرد

هی نگاه به عمو عباس می کرد، عمو می گفت: عزیزم صبر کن، داداشم من و مأمور به صبر کرده، و الا یه دونه از اینها رو نمی گذاشتم زنده بمونن، ابی عبدالله فرمود: خدا من رو مأمور به صبر کرده، عباسم صبر کن قربونت برم، ان شاء الله کربلا، حالا تو پوست خودت نمی گنجه، از شب قبل هی سؤال میکنه، عمو جان آیا من هم قردا کشته میشم، می خواد به این نانجیب هایی که یه عمری باباشو این طور خطاب می کردند، نشون بده من بچه ی همون امام مجتبی هستم، عجیبه جنگ کردن قاسم بن الحسن، سیزده ساله شه، وقتی عمو اجازه نداد، نشست رو خاک ها غم همه ی دلش رو گرفته بود، زانوی غم بغل گرفته بود، یادش افتاد، باباش امام حسن علیه السلام، یه تعویذی رو بازوش بسته گفت: هر موقع همه غم های عالم رو دلت نشست، این رو باز کن بخون، دید دست خط باباش امام حسنه، قاسم کربلا من نیستم، داداش غریب رو یاری کن، نکنه از قافله ی شهدا جا بمونی قاسم، دوید اومد خدمت ابی عبدالله، عمو جان بگیر بخون دست خط بابامه، روایت نوشته ابی عبدالله تا نگاه کرد دستخط امام حسن رو، اینقدر بلند بلند گریه کرد، ناله زد، بکاء شدید، در روایت آورده، ابی عبدالله نفسش به شماره افتاد، دستخط برادر مظلومش رو بوسه زد، اینجا بود که دست گردن هم انداختند، پشت خیمه ها همه زن و بچه ها دارن نگاه میکنند، حتی غشیه علیهما، هر دو روی خاک افتادند، می خواد سوار بر اسب بشه عمو جان کمکش کرد، قدش نمی رسه پاهاش به رکاب نمی رسه، اما طفل این خانواده ام برا جنگیدن به همه ی اینها درس می ده، مشق میکنه جنگیدن رو، خیلی ها رو قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، می گن اومد رو بروی عمر سعد ملعون ایستاد، گفت: ای از خدا بی خبر، دم از اسلام می زنی، بین اهل بیت پیغمبر، تو خیمه ها صدای العطش شون به آسمانه، رجز خوند، عمر سعد می شناسه، آشناس با این خانواده، یه نانجیبی بود به نام ارزق شامی، تاریخ نوشته این با هزار نفر تو دلاوری برابری می کرد، عمر سعد گفت: برو تو باید بری با این بجنگی، بهش بر خورد، گفت: من برم، می خواد منو جلو همه کف بکنی، أبروم رو ببری، این بچه است، عمر سعد گفت: تو که نمی شناسی این کیه، این پسر حسن بن علی ه، نوه ی حیدره، گفت: غصه نخور، من یکی از بچه هام رو می فرستم سرشو برات بیاره، چهار تا بچه داره، تو کربلا کنار بابا حاضرند، فرزند اول رو فرستاد، قاسم بن الحسن به درک واصل کرد، فرزند دوم به درک واصل شد، چهار پسرش رو خاک افتادند، خودش غضب ناک اومد، می گن وقتی اومد به جنگ قاسم ابی عبدالله زن و بچه رو جمع کرد، فرمود که دست به دعا بشید برا قاسم، خدا کمکش کنه، اینجام قاسم بن الحسن، با ترفند جنگی گفت: به جنگ من اومدی، هنوز زین اسبت بازه، برگشت پشتش رو نگاه کنه، شیر بچه ی امام حسن علیه السلام باشمشیر دو نیمش کرد، صدای الله اکبر از خیام حسین بلند شد، قصد برچم دار کفار رو کرد، به دل دشمن زد، گفتن محاصره اش کنید، دیدن به تنهایی حریفش نمی شن، محمد بن حنفیه رو امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد، گفت: میری ناقه ی نفاق رو پی کنی بیای، وقتی عایشه ی جنگ جمل سوار ناقه بود، محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام دلاوره رفت، به دل دشمن زد، اما از مردهای جنگی که دور و برش بودند نتونست، برگشت، امیرالمؤمنین یه نگاه به امام حسن علیه السلام کرد، فرمود: پسر من کار خودته، مثل شیر زینان امام مجتبی رفت، به یه چشم به هم زدن دستای ناقه رو زد، ناقه رو زمین خورد، منافقا همه فرار کردن، این بچه، بچه ی این امام حسنه، می گن وقتی برگشت محمد بن حنفیه، از خجالت سر پایین انداخت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه خجالت نکش، این پسر فاطمه است، پسر پیغمبره، تو پسر علی هستی، این از اون

شجره ی طیبه است، می دونن حریفش نمیشن، گفتن باید محاصره اش کنیم، یه عده نیزه می زنن، یه عده سنگ می زنن، ای وای، یه نانجیبی کمین کرد، شمشیر به فرق نازنینش زد، تا از اسب داشت زمین می افتاد، صدا زد عمو جان به دادم برس، قاسم رو زمین افتاد، این نانجیب قاتل اومد بالا سرش گفت: فرصت خوبی، بهتر از این فرصت پیدا نمی کنم، کاکل قاسم رو در دست گرفته، می خواد سر از بدنش جدا کنه، ابی عبدالله با عجله اومد، شمشیر کشید دست این نانجیب قطع شد، صدای این ملعون بلند شد، از قومش کمک خواست، اینها همه با اسب اومدند، این نانجیب رو نجات بدن، گرد و خاکی به پا شد، یه وقت حسین علیه السلام تو اون معرکه، دید یه صدای نحیفی می آد، عمو جان استخوانهای بدنم رو شکستند، گفت:

ای چشمه سار رحمت بی منتها عمو

در مقدم تو بستم از خون حنا عمو

چشمم به زیر پات بزرگی کن و بیا

بالین این شکسته ی درد آشنا عمو

همچون علی اکبر خود در برم بگیر

خواهی بگویمت پدر این لحظه یا عمو

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

بسمل می دونی، کجا این عبارت بکار میره، مرغی که سرش رو می کنن، همچنین که بال می زنه، می گن بسمل، یه لحظه ای ابی عبدالله رسید، دید قاسم پاهاش رو داره رو زمین ها میکشه،

این سینه سرخ بسمل خود را حلال کن

خیلی به دامت زده ام دست و پا عمو

اشاره داره به بعضی از روضه هایی که سخته، اما اشاره گفته، تو پای روضه بزرگ شدی، آی جوونها یکی از خواسته هاتون از ارباب این باشه، بگو آقا جان می خوام محاسنم در خونه شما سفید بشه، در خونه ات بمونم، نکنه دستم جدا بشه،

جاری شدم به پهنه ی این دشت مثل آب

از بس شد استخوان تنم آسیا عمو

حسین..... با قاسم هم ناله شو... حسین

ثانیه های آمدنت مثل سال رفت

در ازدحام ابرهه های بلا عمو

اگه اسب از روی یه بدنی بخواد رد بشه، مگه فقط از یه عضوی از بدن رد میشه، چرا این حرف رو می زنم، برای این بیت گفت:

دیگر مرا لبی و دهانی نمانده است

تا خانمت دوباره که مرده ام بیا عمو

این حرف منو کسانی که موقعی تو دوران دفاع مقدس بودن، زخمی شدن، مخصوصاً تو اون گرماهای جنوب، این حرف منو بهتر می فهمند، گفت: عمو جان

تا دل زده است زخم من از ریگ های داغ

لطفی کن و ز خاک جدا کن مرا عمو

همه ی بیت ها یه طرف، این بیت هم یه طرف، وقتی می خواستن سوارش کنن پاش نمی رسید، زره ای اندازه اش پیدا نشد، گفت:

از من بگو به عمه که اندازه ام شود

هر قدر آورد زره از خیمه ها عمو

چقدر با معرفت این بچه، الان هم حرف های خودش نیست، دلش برا عموش میسوزه، گفت: عمو جان

کارت برای بردن من سخت می شود

دیگر نمانده هیچ برایت عبا عمو

گرچه یتیم طالع بختم مبارک است

مستم ز عطر چادر خیرالنساء عمو

این همون قاسمه که پاهاش به رکاب نمی رسید، ابی عبدالله وقتی از خاک بلندش کرد، می گن: حسین سینه قاسم رو به سینه چسبانید، ابی عبدالله رشیده، سینه ی قاسم رو به سینه گذاشت، نگاه کردن دیدن پاهای قاسم، رو خاک داره کشیده میشه، حسین.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

این خانواده همینن، قول بدن پای قولشون می مونن، شب عاشوراء این آقا زاده ی سیزده ساله ای که امشب اومدی براس ناله بزنی، وقتی عمو بهش گفت: مرگ در نزد تو چگونه است، چه کرده من نمی دونم، این جمله چقدر زیبا می درخشه بر تارک تاریخ کربلا، وقتی دید وجود قاسم لبالب از عشق شهادته، تا قاسم گفت: اهلا من العسل، بعد گفت: عمو آیا من کشته میشم فردا، آیا اجازه میدان دارم خودم رو برات فدا کنم، عمو بهش قول داد، فردا تو رو می کشند، ابی عبدالله از شب عاشوراء تکلیف قاسم رو روشن کرد، فرمود: می کشنت، به بلای عظیمی دچار می کنی، همه ی مقاتل نوشتند، من می خوام بگم این بلای عظیم چه امشب، قول داد قاسم خودت رو آماده کن، از موقعی که عمو بهش گفت تو رو می کشند، دیگه سر از پا نمی شناخت، اول رفت تو خیمه، مادرم شمشیرم رو بده، خودش رو آماده کرد، جانم به این آقا زاده، چه کرده امام حسن علیه السلام، چه پسری، چه میوه ی دلی، چه اتفاقی است که یک جوون سیزده ساله این قدر جگردار می شه، این قدر نترس می شه، این قدر بی مهابا، وقتی مقتل رو ورق می زنی، می بینی این آقا زاده زده به قلب لشکر، ان تکرونی

فانابن الحسن، چند هزار نفر، جلوي قاسم لال شدند، وقتي گفت: من پسر حسنم، آيا اين به خاطر اينه كه پسر امام مجتبي است، به دليلش همينه، آقا امام باقر عليه السلام فرمود: خوشبخت اون پدري است كه پسرش رفتار و كردار و چهره اش به او بره، اين پدر مي تونه بگه من خوشبختم، آقا امام حسن عليه السلام، شما چيكار كرديد تو جمل، چه كردي تو اون جنگ ها كه اين پسر سيزده ساله ات، به نفعي بایسته بگه اهلا من العسل، به حرفي بزنم سادات بيخشدند، درسته اين پسر امام مجتبي است، اما نوه ي زهراست، اين پسر، نوه ي صديقه ي كبري است، اصلاً شير مادر تو وجودشه، مادر بزرگ وقتي حضرت زهرا سلام الله عليها باشه، قريونش برم، اين ها به مادر بزرگشون رفتن، هم خودش و هم اون عبدالله، عبدالله هم همينه، اينها به مادر بزرگ رفتن، هم به امير المؤمنين عليه السلام، هم به بي بي دو عالم، اجازه بده من به جمل بگم، اينها بي خود نبود اينهمه شجاع بودن به تنه به قلب دشمن زدند، آخه مادر بزرگشون هم به نفعي جلو همه ايستاد، بخشيد مَحرمه، نمي تونم راحت روزه ي فاطميه بخونم، اما به جمل، سادات گريه مي كنن؟ اينها از مادر بزرگ يادگرفتن، به نفعي اومد كمر بند مولارو گرفت، برو مقتل رو بخون، وقتي عمو بهش اجازه ي ميدان داد، رفت، اومد از عمو جدا بشه، اون وداع و اون گريه ها و حتي غشيه عليهما بماند، مي دوني قاسم به نگاه به عمو كرد چي گفت: دقيقاً همون جمله اي رو گفت، كه مادرش تو مدينه گفت، وقتي از تو مسجد مولا رو آورد بيرون، به نگاه كرد فرمود: رُوحِي لِرُوحِكِ الْفِدَاءِ يَا اَبَا الْحَسَنِ، نفسي بنفسك الوفاء يا ابا الحسن، قاسم به نگاه به عمو كرد، عمو قاسم فدات بشه، اجازه دادې من برم، رفت ميدان، چه ميدان رفتني، شروع كرد رجز خوندن، الله اكبر، تا خودش رو معرفي نكرده، حواست هست قاسم چه جور ي رفته ميدان، قاسم تنها شهيدي است كه به اندازه بدنش سپر و جوشن پيدا نشد، ابي عبدالله به تيكه از آستينش رو كند، هم پراش عمامه درست كرد، تحت حنكش رو مثل كفن تن قاسم پوشوند، حواست هست يا نه، اصلاً تصور ميكني به نوجوان سيزده ساله، هر كاري كردن، پاش به ركاب اسب نرسيد، لاله الا الله، مي خوام به حرفي بزنم، شب شيشم دارم ميگم، مي دوني لشكر دشمن جوهر و وجود نداشتن اين نانجيب ها، اصلاً از مبارزه تن به تن فراري بودن، شما برو تاريخ رو ورق بزن، اينها آدمي نبودن رو در رو با كسي مقابله كنند، نامرد بودند، همه كاراشون رو كوفيا با نامردي جلو بردن، مي دوني رسمشون چي بود، رسمشون اين بود، اول سنگ باران مي كردند، خودت جلو تر از من برو، كبرلا چهار نفر رو سنگ بارون كردند، خيلي عجيبه، به بار خُر رو سنگ بارون كردند، مقتل مي گه به بار عابث رو سنگ بارون كردن، به بارم قاسم سيزده ساله رو، آخريشم كه خود ارباب بي كفن ما حسين عليه السلام بود، داشت حرف مي زد، سنگ بارونش كردن، بگذرم، تا گفت: ان تنكروني فانابن الحسن، لشكر ديدن حريف اين نمي شن، داستان ارزق شامي رو شنيديد، هر كي رو فرستادن، تك به تك، تن به تن با قاسم بجنگه ديدن نه، اين معلوم جگر داره، فهميدن اين نوه ي علي است، ديدن فايده نداره، لشكر و باز كردن، قاسم و كشوندن وسط لشكر دشمن، وقتي قاسم اومد وسط ميدان، هي پشت سرش لشكر جمع شد، قاسم رو محاصره كردن، شروع كردن سنگ باران كردن، اي واي...

تا لاله گون شود كفتم بيشتتر زدند

از قصد روي زخم تنم بيشتتر زدند

قبل از شروع ذكر رجز مشكلي نبود

گفتم كه زاده ي حسنم بيشتتر زدند

اين ضربه ها تلافي بدر و حنين بود

گفتم علي و بر دهنم بيشتتر زدند

حسين..... شما بايد نگاه كنيد ببينيد به عالم با محاسن سفيد اشك مي ريزه، آدم منقلب مي شه، حالا تصور كن، امام زمان (عج) با اين روزه ها چه ميكنه، به بيت:

مي خواستند از نظر عمق زخم ها

پهلو به فاطمه بزمن بیشتر زدند

فقط به جمله بگم، به لحظه کار به جایی رسید ابی عبدالله دید صدای قاسم داره میآد، یکی از لابه لای اسب ها هی می گه عمو کجایی، حسین.....قربونت برم آقا جان، من شک ندارم تو قاسم رو بیشتر از علی اکبر می خواستی، این جنس شما اهل بیته، آخه این یتیمه، این عزیز داداشته، یادگاری بود، ای وای، رسید به قاسم، بعضی مقاتل نوشتند، ابی عبدالله تا رسید دید سر قاسم تو دست قاتله، الانه که سر از بدنش جدا کنه، آی حسین... می خوام به جمله بگم، هر کی تاحالا ناله نزده، ای وای، ابی عبدالله چقدر قد داره، قد و بالای حضرت چقدره، به نوجوان سیزده ساله ام چقدر قد داره، خودت دیگه بقیه روضه رو بخون، من میشینم گریه میکنم، لشکر دیدن ابی عبدالله قاسم رو بغل کرده، می خوای بدونی بلای عظیم یعنی چی؟ دیدن قاسم رو حسین به سینه چسبونده، اما پاهاش رو زمین کشیده می شه، ای حسین..... حالا دستت رو بیار بالا به نیت فرج امام زمان(عج)، سه مرتبه یا حسین، یا حسین، یا حسین

شب هفتم ماه محرم

حضرت علی اصغر علیه السلام

مناجات با امام زمان(عج) - حاج محمد رضا طاهری

پر می زنیم سر به هوای شما شویم

همه جا سر به هوایی بده، اما این جا سربه هوایی خوبه

پر می زنیم سر به هوای شما شویم

تا یاکریم کرب و بلای شما شویم

ما را دوباره مادر سادات خوانده است

هرکسی که هر شبی تو این عزاخونه ها روزیش می شه، باید از صاحب عزا تشکر کنه، هرکی می آد زیر این بیرق ها میشینه، فاطمه برایش امضاء میکنه، خانم سلام الله علیها

ما را دوباره مادر سادات خوانده است

برای چی دعوتت کرده، تماشاچی باشی، نه، نظاره کنی، نه

تا خرج روضه های عزای شما شویم

باید خودت رو خرج کنی این شب ها، هرکسی باید به جوری خودش رو خرج کنه، آگه بهت اجازه بدن گریه کن خوبی باشی، با گریه باید خودت رو خرج کنی، آگه ناله داری با ناله ات باید خودت رو خرج کنی، سینه زنی، باید خودی نشون بدی

تقصیر ما نبود گرفتارتان شدیم

زهره نوشت تا که برای شما شویم

مي خواست تا كه روز قيامت در کنار هم
سینه زنان، زیر لوای شما شویم
ما را بلندي علمش سر بلند کرد
شاهیم اگر گدای گدای شما شویم
در بین حلقه های عزا می رسم
تا مشمول دست های دعای شما شویم
سوگند بر گلوئی عمویت
عموی شش ماهه ات
سوگند بر گلوئی عمویت بیا که ما
قربانیان کوی منای شما شویم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

از اینجا دیگه حواس ها جمع باشه، در خونه ی شیر خواره ی اباعبدالله، باب الحوائج، گرفتارها، مریض دارها، قرض دارها، شب هفتم، اگه کسی دست خالی برگرده، فقط و فقط تقصیر خودشه، چون از هرطرفی که برای این آفازاده گریه میکنی، یه نفر دعوات میکنه، یه طرف مادرش رباب دعا میکنه، یه طرف عمه جاننش زینب دعوات میکنه، یه طرف رقیه کنار گهواره نشسته، یه طرف بابای مظلومش دعوات میکنه، گفت:

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

بچه رو دیدی، شیرخواره رو میگو، بوس نکنید، اگه احیاناً کسی بوسش کنه، اینقدر صورت لطیفه، جای لب و دهان این بوسه کننده، رو صورت این بچه می مونه.

رُخت از بوسه ای بی گاه می سوخت

نه تنها بوسه از یک آه می سوخت

علی لای لای، علی لای لای، لالایی لالایی.

چه کرده آفتاب گرم وقتی

رُخت در زیر نور ماه می سوخت

پریده رنگ و چسبیده زیانت

عطش افتاده با تاول به جانت

اکثر شیر خواره ها رو که ببینی گریه می کنند، اما این شیر خواره فرق می کنه، یه نگاه کرد، گفت:

مخند اینگونه شیرینم به بابا

هنوز هیچ اتفاقی نیوفتاده علی اصغر داره میخنده، چرا ابی عبدالله میگه نخند، لب خشکیده شده

مخند اینگونه شیرینم به بابا

که خون می ریزد از چاک لبانت

لالایی لالایی، لالایی لالایی، علی اصغر

بچه رو روی دست گرفته ابی عبدالله، ان لم ترجمونی، به من رحم نمی کنید، فارحموا هذا الطفل، به این بچه رحم کنید، إِمَّا تَرَوُنَّهٗ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا، باید معنی کنم، معنی کنم بعد دادت

دربیا، گفت: ماهی رو از آب بیرون میندازید، تا اون موقعی که جون داره، خودش رو هی از رو زمین بلند میکنه، بالا و پایین خودش رو میندازه، دیگه جونی براش نمی مونه، این لب هاش رو بهم می زنه، عرب این لحظه رو می گه تلذی، ابی عبدالله نشون داد بچه رو، سر رو شونه می افتاد، فرمود: ببینید داره تلذی میکنه، یعنی اگه آبم بهش برسونه شاید جون بده، بعضی از پیر مردهای سپاه، گفتند: حسین راست میگه، ما که با بچه جنگ نداریم، ابی عبدالله، علی اصغر رو آورد تو دل میدون، لباس پیغمبر رو پوشید، برا چی آقا اومد، اولاً منت نون کشیدن بده، منت آب کشیدن بد نیست، دوماً ابی عبدالله تا لحظه ی آخر، داره اینها رو هدایت میکنه، منت هدایت داره میکشه، نکته اینها بیچاره برن تو جهنم، امامه دلش میسوزه، لذا بین لشکر، خیلی ها از پیرمردها بلند شدن گفتند: راست میگه حسین، بچه رو بگیرد سیراب کنید، این سعد ملعون، دید وضع سپاه داره بهم می ریزه، به نگاه به حرمه نانجیب کرد، امتحانش رو پس داده، او چشم ابالفصلم هدف گرفته، گفت: چرا جوابش رو نمی دی، نانجیب گفت: بابارو نشونه بگیرم یا بچه رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلوی علی رو نمی بینی، هنوز حرف های حسین تموم نشده، به وقت دید علی داره بال بال می زنه، حالا دیگه حرف آقا عوض شد، تا حالا داشت با علی حرف می زد، حرف عوض شد، گفت:

برایم مرثیه می خواندی ای تیر

به دستم کودکم خوابانیدی ای تیر

تمام تارهای صوتی اش را

به هم پیچانیدی و سوزانیدی ای تیر

گفت:

گلویت سرخ و زیر و بم ندارد

چنان زخمی زده مرهم ندارد

بمیری حرمه با چشم دیدم

که تیر تو زنیزه کم ندارد

زداغت تیر هم گریان شده ای وای

نفس در سینه ات سوزان شده ای وای

خدا را شکر دستم زیر سر بود

سرت از پوست آویزان شد ای وای

زچشمت رفت کم کم سو بمیرم

چکد خون از سر کیسو بمیرم

خدا رحمی کند مادر نبیند

سرت یک سو، تنت یک سو بمیرم

امشب کسی نباشه چشمش گریان نباشه برا علی، گفت: سنگ دل ترین رو آورد بیرون مختار، گفت: جایبی شد دل تو هم بسوزه بحال حسین، گفت: یک جا، همه جا هلهله می کردم، کف می زدم، خوشحال بودم، به جا دل من سوخت، دیدم حسین بچه رو زیر عبا گرفت، بین میدون متحیر بود، نمی دونست کجا بره، به قدم می رفت سمت خیمه ها باز برمی گشت، گفت: خلاصه چیکار کرد ابی عبدالله رفت سمت خیمه ها، گفت: نه امیر، دیدم اومد پشت خیمه ها نشست روی خاک ها، با غلاف شمشیر به قبر کوچولویی کند.

پدر با کودکی پرپر نشسته

به روي خاك ها مادر نشسته
رباب اين را فقط تکرار مي کرد
سه شعبه دارد و تا پر نشسته
یه منظره اي مادر دیده، مي گفت:
عطش گرد پر و بال تو مي گشت
غريبي پاي اقبال تو مي گشت
به پشت خيمه ها اي واي ديدم
کسي با نيزه دنبال تو مي گشت
لالايي اصغرم، لالايي لالايي

امشب خانم ها بيشتر بايد گريه کنند، اي کاش بچه ها رو امشب بغل مادرها نندن، بابا ها بيرون نگه دارن، آخه شب ربابه، هي ميومد کنار گهواره ي خالي، گفت:

چگونه خاك بريزم به روي زيبايت
که تو بخندي و من کنم تماشايت
مزار کوچک تو پر شده از خونت
به خواب ماهي من در ميان دريايت
مرا ببخش عزيزم که جاي قطره ي آب
به يك سه شعبه برآورده ام تقاضايت
چگونه جسم تو پنهان کنم که مي دانم
به وقت غارتمان مي کنند پيدايت
کمي بخواب در اين خاك تا کمي وقت است
که بعد از اين شود آغوش نيزه ها جايت
بيا رباب که اين شايد آخرين باري است
که خواب مي رود او با نواي لالايت
اگر نشد که شود سايه سرت امروز
به روي نيزه شود سايه سار فردايت
حسين

روضه خوانی - سيد مهدی ميرداماد

بسم الله ،مدد ميگيرم، از اين آقازاده ي باب الحوائج ،شب هفتمه، از فردا قصه ي عطش شروع ميشه، از فردا داستان عطش به خودش شکل تازه اي ميگيره، کدوم عطش، اصلاً اين عطش چيه، چيه که از آدم ابوالبشر وقتي که خمسه ي طيبه رو بهش ياد ميده، جبرئيل به اسم اباعبدالله عليه السلام که ميرسه، برا آدم روضه ي عطش خونده ميشه، از آدم تا خاتم، پيغمبر ما هم همينطور، هنوز به دنيا نيومده، اين آقا تو رحم مادرش روضه عطش ميخونه، اين چيه؟ عطش عطش، هرکي ميرسه ميگه عطش، امام سجاد عليه السلام ميخواد برا باباش سنگ قبر درست کنه، با انگشت مينويسه: هذا قبر حسين بن علي الذي قتلوه عطشانا، امام رضا عليه السلام به ريان بن شبيب مي خواد حديث بگه، يه

جمله مي گه: صغیرهم بمیتهم العطش ، همه میگن عطش، آفات ، امام زمان (عج)، وقتی تکیه به دیوار کعبه میزنه، میگه یا أَهْلَ الْعَالَمِ إِنَّ جَدِي الْحُسَيْنَ قَتَلُوهُ بِكَرْبَلَا عَطْشَانًا، چرا این عطش اینقدر مهمه، این مقدمه ی روضه منه، چه خبره تو این عطش، چه سرّی تو این عطش نهفته است، اینقدر سخت و جانگدازه این عطش، از فردا آب رو میندند، اهل بیت پیغمبر در محاصره ی بی آبی قرار میگیرند، من از شما سئوال میکنم، مگه سپاه ابی عبدالله چه سپاهیه؟ یه عده زن و بچه با حسین هستند، از روز اول دستور دادند، حسین رو از آب دور کنند، یه جای حسین علیه السلام خیمه بزنه، یه جایی که فاصله داشته باشه با شریعه، با این راحتی نزدیک نشه، یکی از اون حرفایی که حبرن یزید ریاحی رو منقلب کرد، یه مهاجه ای داره با عمرسعد روز عاشورا، باهاش حرف زد، حر به عمرسعد لعنت الله علیه گفت: عمرسعد این آبی که تو بستنی به حسین، حیوانها ازش استفاده میکنند، تو چیکار داری؟ کجای دینه؟ این زن و بچه باهاشن، سه روز آب رو بستنی، بین صدای گریه قطع نمیشه. اینها اینقدر پست بودند، آب رو بستند میخواستند از نظر ضعف جسمانی، وقتی آب نباشه، کم کم بدن قواش تحلیل میره، جانبازا، بچه رزمنده ها، اگه تو جلسه باشن، تو جبهه تشنگی کشیدید دیگه، دیدید تشنگی چیکار میکنه با آدم، اونم رو بچه، بعد آدم زخمی میشه، مجروح میشه، زخمی آب بدنش تحلیل میره، نیاز به آب داره، اینها همه نشون میده عطش چه کرده، الله اکبر، اما همه ی داستان عطش برای اصحاب و یاران و لشکریان اباعبدالله، هر جوری بگی قابل توجیهه، اما برا یه نفر قابل توجیه نیست، بهتر بگم، همه رو میتونی آروم کنی، همه زبون دارن میتونن اظهار عطش کنن، آدم باهاشون حرف بزنه، راضی شون کنه، آرامشون کنه، اما من سئوال دارم، یه بچه ی شیرخواره رو چه جوری باید آروم کرد؟ اگه بچه ات تشنه باشه، این بچه بیدار شده، این بچه تشنه است، تا حالا برات پیش اومده؟ راهش ببر، باهاش بازی کن، بغلش کن، رو پات بخوابونش، فایده نداره، بچه ی تشنه آب میخواد،... یا حسین.....

لالا، لالا لالا، ای گل پونه

قناری بی آب و دونه

خدا خودش روزی رسونه

لالا، مادر تو بدون شیره

گریه نکن صدات میگیره

این لب یا این که کویره

لالا، لالا لالایی

بچه رو دست نگه داریم خود به خود گردنش ، سرش ، پیدا میشه

لالا نشون نده اینقدر گلوتو

وا کن دو دست کوچولوتو

دعا بکن یه کم عموتو

لالا، لالا لالایی

لالا پرستوی سرخ و سفیدم

کی گفته من شیرت نمیدم

شیری نمونده ای امیدم

لالا لالا

گفتم یکی به سقا

بگه داره میشه دیر

زودتر بیاد و گرنه

بچه ام می آفته از شیر

لالا لالا عزیزم

گریه نکن، اینها دلشون رحم نمیداد، صدا زد داره بچه گریه میکنه، امیر پدر رو بزخم یا پسر رو، گفت: مگه سفیدی زیر گلو رو نمیبینی، وای، حسین داشت حرف میزد، یه مرتبه دید سر علی اوفتاد، ای حسین.....

ابی عبدالله اومد پشت خیمه ها، چه گذشت به دل حسین علیه السلام، ان شاء الله هیچ پدری به روز حسین نیوفته، ان شاء الله هیچ بابایی بچه تو بغلش نمیره، روی برگشتن نداشت، یه قدم می گذاشت، لاله الا الله، نمی دونم بگم یا نه، این بچه زیر عبا، بعضی وقت ها از حال میرفت، نمی دونم، اصلاً جونمی تو بدن مونده بود، این که میگن: فذبحوه من اذن الی الاذن، مگه یه بچه چقدر گردن داره، چقدر سر داره، رفت پشت خیمه ها، خودش با دست خودش یه قبر کند، می خوام بگم، تنها شهیدی که حسین، خود ابی عبدالله دفنش کرد، این آقا زاده علی اصغر، دفنش کرد، چرا دفنش کرد؟ من چند تا دلیل میگم، خودش دیگه ناله داری بزخم، منم میشینم با تو ناله میزنم، شاید حسین این بچه رو دفن کرد، اولین دلیلی که من به ذهنم می رسه، میگم حسین حال روز خیمه ها رو میدونست، می دونست زن و بچه چه غوغایی تو دلشونه، میدونست اینها بدن علی اکبر رو دیدند، بدن قاسم رو دیدند، از همه بالاتر اینها داغ عباس رو دیدند، می دونست دیگه طاقت ندارند، اگه این بدن رو ببینند، اگه این حلقوم رو ببینند، همه دق میکنند، یه دلیل دیگه، ابی عبدالله شاید به علم امامت، می دونه بعد از عاشورا، اینها چیکار میکنند، زود بدن رو دفن کرد، آخه میدونه اینها آماده شدند، چرا؟ میدونه اینها اسب هاشون رو نعل تازه زدن، قراره رو بدنها برن و بیان، وای، یه دلیل دیگه، شاید به این خاطر دفن کرد، گفت: اینها خیلی نامردند، شاید به علم امامت داره میبینه، یکی یکی سرها رو به نیزه کردن، آخه یه سر شیخواره، حسین..... من و تو یه چیزی رو داریم میشنویم، مادرها خیلی گوش بدن، من و تو داریم میشنویم داریم جون میدیم، فقط امشب بگو وای از دل رباب، میدونستی رباب گریه نکرده؟ جلوی حسین گریه نکرد، ما گریه میکنیم، سبک میشیم، آدم داغ میبینه بهش میگن بذار راحت باشه، بذار گریه کنه، سبک بشه، گریه نکنه همه میترسن، میگن این گریه نکنه دق میکنه، اما بمیرم، رباب چه کرد؟ گریه نکرد، میدونی کی گریه کرد، شام غریبان گریه کرد، وقتی آب آزاد شد گریه کرد، زینب گفت: حالا چرا گریه میکنی؟ گفت: خانم جان آب رو ببین، یه قطره اش رو به بچه ام ندادن، فرج امام زمان (عج) رو بخواه، بدم المظلوم، دستات رو بیار بالا، الهی العفو

شب هشتم ماه محرم
حضرت علی اکبر علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) – حاج محمد رضا طاهری

مباد لحظه ای از یادتان جدا باشم

خدا کند همه ی عمر با شما باشم

بهتر از این دعا میشه، همه جوون و برا جوون ها دعا کنیم

مرا رها مکن آقا ز آستانه ی خود

رضا مشو که ز درگاه تو جدا باشم

اگر که فیض دعای تو شاملم گردد

ز دام غفلت و بند گنه رها باشم

به انتظار فرج دست بر دعا شده ام

خدا نکرده مگر تحبس الدعای باشم؟

چقدر زود داره می گذره، شب مسلم کی بود، امشب شب جوونش علی اکبره

به یاد غربت ارباب دل پریشانم

خوشم که با تو گرفتار روضه ها باشم

بگو آقا جان:

دلم قرار ندارد بیا و کاری کن

که عاقبت سفری با تو کربلا باشم

اگه رفتي كربلا، بين الحرمين، يادت باشه، سئوال كن بگو قتلگاه جوون امام حسين عليه السلام كجاست، از يك كوچه هايي راهنماييت مي كنند، يه جايي درست كردن، آئينه كاري كردن، محل قتلگاه علي اكبر، بري ان شاء الله اونجا، ديگه احتياج به روضه خون نداري، مي ري اونجا نگاه مي كني، ميگي قتلگاه علي اكبر كجا، خيمه گاه كجا، زينب اين مسير و چطور دوان دوان آمده، يابن الحسن (عج) آقا جانم:

حسين لحظه ي تشييع اكبرش تنهاست

مرا ببر كه منم يك سوي عبا باشم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

تا گفتم: بابا برم ميدان، گفتم: برو عزيز دلم

من نگويم مرو اي ماه برو

اما شرط داره

ليك قدر ي بر من راه برو

بذار يه بار ديگه قد و بالات رو ببينم بابا

برو ميدان ولي آهسته برو

ديدن عمه ي دل خسته برو

تا شنيدن اهل و عيال، خيمه نشينان، مخدرات همه از خيمه بيرون دويدن، خواهراش اومدن، دور علي اكبر و گرفتن، يكي صدا مي زنه، داداش به غريبي بابام رحم كن، كجا داري ميري علي جانم، ابي عبدالله ديد علي اكبر اين طوري كه زن و بچه حلقه زدن دورش نمي تونه بره، فرمود: رهش كنيد، او غرق در ذات خداست، علي ديگه موندني نيست، حسين خودش راهيش كرد، اما همين كه داره ميره، ديدن اين پيرمرد داره دنبالش مي دوه، محاسنش رو روي دست گرفته، خدايا شاهد باش، اشبه الناس خَلْقاً و خُلُقاً به رسول الله رو دارم به ميدان مي فرستم، همه ايستادن دارن دلاوري علي رو نگاه ميكنن، اون كسي كه بيشتر از همه صدای الله اكبرش بلنده، عمو عباس، تا هر يك از دشمن رو رو زمين ميندازه، صدای عباس بلند ميشه، الله اكبر، روايت نوشته، صد و بيست نفر رو اين آقا زاده ي ابي عبدالله، يك تنه به درك واصل كرد، تا موقعي كه نانجيبی، پشت يك درخت خرما، ايستاد، منتظر، به نامردي، كمين گذاشت، خيلي از بچه هاي ما تو كمين هاي دشمن، وارد مي شدن، تو تله هاي كمين گير مي كردند، مثل علي اكبر ميشدند، يكي از شهدا تو خاطراتش آوردند، گفتم: اون لحظه ي آخر هر كدمشون يه چيزي به دلشون عنايت مي شد، گفته بود: من معني اربا رو مي خوام بفهمم، يا برگردم تهران سئوال كنم، اربا اربا يعني چي؟ يا همين جا اربابم به من نشون بده، مثل علي اكبر اربا اربا شد، خمپاره درست کنار پاش خورد، تيكه تيكه شد، نانجيب كمين گذاشت، گفتم: گناه عرب به گردنم باشه اگر، داغش رو به دل مادرش نگذارم، همچين كه اومد با نيزه اي به علي اكبر زد، ديگري شمشير به فرق نازنينش، اختيار از كف داد، دست به گردن اسب انداخت، خون سر روي چشاي اسب ريخت، اسب اشتباه به جاي اينكه برگرده، به سمت خيمه ها رفت تو دل دشمن، هر كسي كه بغض از علي داشت دورش رو محاصره كردن، يكي با نيزه ميزنه، يكي با شمشير مي زنه، عباس داره اين منظره رو مي بينه، رنگ صورتش پريد، ابي عبدالله شنيد آخرين صدای علي اكبر رو، آخرين نفس هاشه، اَبَا عَلِيكَ وَتَى السَّلَامَ، يعني بابا خداحافظ، حسين.....

فروغ چشم من از چشم نیزه ها افتاد

عصای پیری من زیر دست و پا افتاد

عزیز یوسف من چنگ گرگ ها حس کرد

یه روایت ساختگی درست کردن، یه پیراهنی رو خون آلود کردن، اومدن به یعقوب گفتن بچه ی تو رو، گرگ ها دریدن، اینم پیراهنش، با همین پیراهن اینقدر یعقوب گریه کرد، چشماش نابینا شد؛ بعضی ها می گن چرا ابی عبدالله؟ یه بعدی نگاه می کنن به روضه ها، حسین خودش روانه میدان کرد، بله، مرحوم واعظ قزوینی به نقل از شیخ حُر آورده، از مقتل شیخ حُر، می گه ابی عبدالله وقتی اومد دیدن پسرش، از دور که نگاهش به بدن علی اکبر افتاد، چی دید من نمی دونم، ابی عبدالله پیاده شد، چرا با اسب نرفت این خودش یه بحثی است، می خواست با پاهای خودش حسین بره، همچنین که یه قدم برداشت، دیدن پاهای حسین لرزید، خورد زمین، دو زانو، دو زانو خودش رو آورد، تا کنار بدن، آه علی علی

عزیز یوسف من چنگ گرگ ها حس کرد

زبس که رونق یعقوب قصه ها افتاد

به زخم نیزه ای از روی اسب از پهلو

مرا به خاک جگر گوشه ریخت یا افتاد

آی جوون ها امشب که رفتید خونه یادتون باشه، اگه بیدار بود از روضه برگشتید برو دست و پای پدرت رو ببوس، اگه نه فردا، نمی دونید چقدر خونه دل می خوره یه پدر، تا جوونش رعنا میشه، خوش قد و بالا میشه، دیگه یه موقع هایپا حیا میکنه این بچه رو در آغوش بگیره، آرزوش بغلش کنه، ببوستش، دنبال فرصت میگردد» یکی از فرصت ها وقتی از امام صادق علیه السلام سؤال کردن، کی برای یک پدر، برای یک مادر شیرین ترین لحظه است؟ فرمود: شب دامادی جوون جلو چشم این بابا راه بره، هی قد و بالاش رو نگاه کنه، بگه بابا قربون قد و بالات برم، کی آقا سخت ترین لحظه است؟ فرمود: اون لحظه ای که بابایی بیاد کنار بدن بچه اش بشینه» صاح الإمام سبع مرات ، آه ولداه! آه واعلیا، هفت مرتبه ابی عبدالله از پرده ی جگر هی صدا می زد ای پسر، هرچی ابی عبدالله صدا ناله اش بیشتر می شد، این نانجیب ها دست می زدن، کف می زدن، هلهله کردن، این بیت رو باباها می فهمن:

کسی که بین مزه کرده ام بزرگ

آیا چنین زهم شده پاشیده در عبا افتاد

این علی اکبر منه

زدم به هم افسوس و زانویم تا خورد

دلم شکسته و در ورطه ی بلا افتاد

گفت: علی جان

ذبیح من

ابراهيم برا همچين روزي، وقتي گوسفندي فرستاده شد، قوچي آسماني برا ابراهيم فرستاده شد، گفتند: بگش، نذرت رو ما قبول كرديم، ابراهيم(ع) اصرار داشت خدايا، من مي خوام داغ اين پسر، رو دلم بمونه، بفهمم، جبرئيل نازل شد، براش روضه خوند روضه علي اكبر رو، ابراهيم شروع كرد گريه كردن، اينقدر گريه كرد بي تاب رو زمين افتاد، خطاب رسيد: ابراهيم اين گريه اي كه كردي ما در عوض قرباني كردن پسرت قبول كرديم، بلكه فضيلتش بالاتر از اونه برا ما، اما ذبح عظيم كربلا اتفاق مي افته.

ذبيح من زيرت با خداست برخيزم

به جان زداغ غمت شعله ي عزا افتاد

نشست چين و شروع كرد به رخ كه مي بينم

ترك به ماه جبين تو از قفا افتاد

اذان ظهر كه شد علي اكبر اذان گفت، بابا لذت مي بره، همه جا تو راه، مؤذن ابي عبدالله علي اكبر بود، حالا نشست به التماس ميگه:

نماز عصر مرا پس اذان نخواهي گفت

گلو بريده لب خشكت از صدا افتاد

نه قطعه قطعه فقط، نقطه نقطه ات كردند

تنت به پهنه ي اين دشت تا كجا افتاد

خدا كند كه خطاي نگاه من باشد

كه از تمام قدت چند نقطه جا افتاد

ميان هلله و خنده ها كم آوردم

به سان محتصري كه زتن و تا افتاد

آي جوون هاي باغيرت، چي كشيده ابي عبدالله، اين منظره رو ديده و داره برا علي اكبرش ميگه، مي خوام حقش رو ادا كني.

بلند شو پسرم چشم خيل نامحرم

نمي گه به قد و بالاش، اين قدر نزديك بوده زينب ميون دشمن، كه اين رو ميگه

بلند شو پسرم چشم خيل نامحرم

به خاك چادر ناموس كبريا افتاد

يعني تو اين راه اينقدر عمه ات زمين افتاده.

و وضع خده علي خده، صورتش رو به صورت علي گذاشت، صدا زد قتل الله قوماً قتلوك، علي الدنيا بعدك العفا، علي علي علي.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

بسم الله، بیا بریم پایین پای حسین، آی حسین، من می ترسم همین طور اسم کربلا رو ببرم، ولی ایمان داشته باش، امشب از این آقازاده کربلاتو بگیري، از زبان اباعبدالله گوش بده:

ای تجلی صفات همه ی برترها

چقدر سخت بود رفتن پیغمبرها

قد من خم شده تا خوش قد و بالا شده ای

بخدا عشق پدر نیست کم از مادرها

به امام صادق علیه السلام وقتی عرضه داشت، بهترین لذت برای يك پدر؟ گفت: وقتی ببینه بچه اش خوش قد و بالا شده، جلوش راه می ره،

پسررم! می روی اما پدری هم داری

نظری گاه بیندار به پشت سرها

عبارت مقتل عجیبه، می گه وقتی، علی اکبر اومد اجازه ی میدان بگیره، استأذن، بلافاصله آورده: اباعبدالله فأذن، تا گفت: بابا برم، گفت: برو، اما قبلش :

سر راهت دم آن خیمه کمی راه برو

چرا؟

تا که آرام بگیرند کمی خواهرها

پسررم، پسررم

مادرت نیست اگر ،مادر سفا هم نیست

عمه ات هست به جای همه ی مادرها

بین علی اکبر و قمر منیر بنی هاشم، بین این آقا زاده و آقای که قراره فردا شب برایش سینه بزنی، چند تا شباهت پیدا کردم، دونه دونه می شمارم، هرکدومش یه شب حرف داره، یه شب روضه داره من رد می شم، شباهت اول بین علی اکبر و قمر بنی هاشم، شباهت اول: برای هردو شون، برای هردوی این دو بزرگوار، برا هردوشون امان نامه رسید از دشمن، میگذرم، اصلاً نمی دونی این امان نامه، چي تو دل این آقا زادهها بوجود آورد، شباهت دوم، هردو لقب ساقی داشتند، به مقام سقاییت رسیدند، شباهت سوم، هردو شجاع بودند، دلیر بودند، سردار بودند، يك تنه حریف بودند، راحتت کنم، هر دو تو وفاداری و ابراز وفاداری به امام بی نظیر بودن، هردو به حد عصمت، نه به مقام امامت، ولی به اون حد نزدیک بودند، شیخ جعفر شوشتری تو خصائص میگه: هردوی این دو بزرگوار رو امام تو کربلا، به یه نوعی دستاشون رو بست، می دونست اینها يك نفری حریفند، علی اکبر رو چه جور دستش رو

بست، زره پیغمبر رو تنش کرد، سنگینی این بار، به عباسم فرمود داداش می ری برای آب برو، این دو تا آقازاده یه نفری حریف بودند، شباهت بعد، گفتم برا هردو امان نامه اومد، هردو شجاع و دلیر بودند، هردو ساقی بودند، هردو مادرشون کربلا نیومدند، هردو کربلا بی مادر بودند، بیا بریم جلوتر، هرکي دلش رو داره از الان روضه رو بشنوه، بگم یا نه، یا صاحب الزمان، هر دو فرق شکاف خورده، هردو بدن قطعه قطعه شده، چه کردن این دو نفر تو کربلا، یه جمله دیگه، یه شباهت دیگه، هر دو لحظه ی آخر یه رجز مشترک دارن، هر دو اون لحظه ی آخر یه جور حسین رو صدا زدن، یه مرتبه ابی عبدالله، می خوام از روی مقتل برات بخونم، نمی خوام از خودم بگم، حتی زبانحال، خیلی عجیبه، مرحوم خردعالمی نوشته، مرحوم شیخ مفید نوشته، میگه: سکینه خانم سلام الله علیها، میگه پدرم تو خیمه مضطرب و نگران بود، علی وسط میدان، هی میرفت جلو در خیمه نگاه میکرد، هی برمیگشت عقب، یه مرتبه دیدم، الله اکبر، می خوام عبارت رو بخونم معنا کنم، حضرت سکینه می گه: قَرَأْتُهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيَّ الموت، دیدم مرگ داره بر بابام غلبه میکنه، وَ عَيْنَاهُ تَدُورَانِ كَالْمُحْتَضِرِ، سکینه داره میگه، هنوز حسین از خیمه بیرون نرفته، هنوز وسط معرکه نرسیده، فقط علی رفته، سکینه میگه نگاه کردم، دیدم، مثل آدم محتضر، بابام هی میره و میاد، یه مرتبه دیدم، صدای برادرم بلند شد، میگه اَبَتَا عَلَيَّ مِنِّي السَّلَامَ، تا صدای علی بلند شد، بابام از وسط خیمه داد زد، ولدی علی، بابا صبر کن اومدم، اوج عظمت مصیبت علی اکبر اینه که، حسین بن علی، قریونش برم، رحمة الله الواسعة، تو کربلا یه جا نفرین کرد، الله اکبر، تا اومد بالا سر علی یه نگاه به لشکر کرد، گفت: عمر سعد ، قَطَعَ اللهُ رَجْمَكَ، چیکار کردی با بچه ام، با میوه ی دلم چیکار کردی، حسین نفرین کرد، قَتَلَ اللهُ قَوْمَ قَتْلُوكَ، وای وای، امان امان، نمی دونم، چه جور ی ابی عبدالله اومد، خیلی حرف ها رو نزد، رسید بالا سر علی اکبرش، امشب می ری خونه باید جور ی امشب گریه کرده باشه، همه بفهمند صدات گرفته، چون نفس المهموم شیخ عباس میگه: مقوم می گه، می گه تا علی اکبر به شهادت نرسیده بود، کسی ندیده بود ابی عبدالله صدایش رو بلند کنه، بلند گریه کنه، اما از علی اکبر، یه مرتبه دیدن صدای حسین، بلند شد، رَفَعَ صَوْتَهُ بِاللُّكَاءِ، یه آقایی هی میگه ولدی، ای وای ای وای، رسید تو معرکه، سیدین طاووس میگه، راوی کربلا میگه، میگه دیدم حسین لاله الاالله، دلش رو داری بشنوی، دلش رو داری، میگه دیدم حسین، این تیکه آخر نزدیک بدن، دیگه زانوهاش رمق نداشت، دیدن حسین داره با زانو راه میره، هی بلند میشه می خوره زمین، هی میگه پسر، حسین.....

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

تحویل میگیری یانه؟

خواهم که بوسه ات زنم، اما نمی شود

چرا؟ آخه

جایی برای بوسه که پیدا نمی شود

خدا رحمت کنه مرحوم فلسفی رو این روضه رو ایشون می خوند: که می گفت ابی عبدالله اومد بالا سرش، دید لحظات آخره، بچه اش داره دست و پا میزنه، گفت: یه بابا بگو، دید بچه نمی تونه، نگاه کرد دید یه لخته ی خون، راه گلوی علی رو بسته، ابی عبدالله دست کرد تو دهن علی، خون رو بیرون آورد، گفت: عزیزم:

لب را به هم بزن، نفسی زن که هیچ چیز

شیرین تر از شنیدن بابا نمی شود

بدون گریه نری، وای وای

ای پاره پاره تر ز دل پاره پاره ام

گفتم بغل کنم بدنت را نمی‌شود

چیکار کردن، آی حسین.....یا صاحب الزمان(عج)، کنایه فهم ها:

باید کفن به وسعت یک دشت آورم

در یک کفن که پیکر تو جا نمی‌شود

هرکاری کرد دید فایده نداره، چیکار کرد، بدن رو جمع کرد، خودش رو انداخت رو بدن علی، تنها روضه ای که کربلا همیشه خوند همین روضه است، نمی شه خوند چون مادرش طاقت نداره، تو داری یه چیزی میشنوی، من میگم این روضه به سه دلیل اینقدر عجیبه، اینقدر جگر سوزه، یه دلیلش اینه که برا حسین سخت بود، حسین باباست، حسین این بچه رو بزرگ کرده، علی اکبر برا پدر هم پیغمبره، هم امیرالمؤمنینه، هم مادرش زهراست، این یه دلیل، دلیل دوم، خیلی سخته گفتنش، من فکر میکنم دلیل دیگه اش اینه، تا قبل مصیبت علی اکبر کسی جرأت نکرده بود این کار رو بکنه، بگم چه کاری، شب هشتمه، تا قبل روضه ی علی اکبر کسی جرأت نکرده بود این کار رو بکنه، اما وقتی علی اکبر افتاد رو زمین، حسین رسید، لشکر شروع کرد، هلهله کردن، همه می خندیدن، این خیلی سخته بخدا، حسین گریه می کرد، گفت: بابا پاشو، ببین دارن میخندن اینها، یه دلیل دیگه، دلیل سوم، تا قبل از روضه ی علی اکبر، این اتفاق نیوفتاده بود، اما مصیبت علی اکبر برا اولین بار این اتفاق افتاد، بگم چه اتفاقی، سادات داد بزتن، ضجه بزتن، وقتی علی اکبر، افتاد، حسین اومد، رو بدن افتاد، دیگه بلند نشد، دیدن زینب داره می دوه، وسط نامحرم ها، هی تو سرش میزنه، ای حسین..... بگو نفست بگیره، ای حسین..... بگو شاید نفس آخرت باشه، حسین.....

خیز و از جا آبرویم را بخر

عمه را از بین نامحرم ببر

زینبی که هیچکی قد و بالاش رو ندید، بگو یا حسین.....

شب تاسوعا

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

شب عباس، آگه چشمی خدای نکرده، اهل بُكاء هم نیست، به طوری باید به شکل بکائین در بیاد، آسمش رو تماشاچی نذارن، دست باید کار کنه، ناله باید کار کنه، امشب خود خانم حضرت زهرا سلام الله علیها، شخصاً یک به یک، اسم می نویسه، شب تاسوعا آگه کسی جا بمونه از قلم حضرت زهرا سلام الله علیها وای به حالش.

بسته از خون دلم راه تماشا شده است

تشنگی لب تو حیرت دریا شده است

مادرت ام البنین نیست اگر بر سر تو

همه ی دشت پر از گریه ی زهرا شده است

داغ دست قلم و مشک و علم پیرم کرد

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

توی روضه ی عباس هرچه قدر هم بلند بلند گریه کنی، نمی تونه کسی منعت کنه، چرا؟ آخه میگی اربابم ابی عبدالله اینطوری ناله زده، و فکاء، بکاء، شدیدا، هرچه قدر صدای ناله اش بیشتر میشد، صدای هلهله ها بیشتر، لما قتل العباس، تا با خیر شد ابی عبدالله، هیچ کجا این عبارت رو نیآورده، حتی کنار سفره ی روضه ی علی اکبر، لما قتل العباس، بان الانکسار فی وجه الحسین، به مرتبه دیدن حسین پیر شد، شکسته شد، همه لشکر دارن گوش میدن، کنار این بدن چمی می خواد بگه، این همه دشمن داره شماتت میکنه، تا دیدن حسین گفت: الان انکسر ظهري، خیال همه راحت شد دیگه کمر حسین شکست، شروع کردن دست زدن،...

بی تو ناچار ترین ام کمرم تا شده است

بین این لشکر سرمست غرور از بدنت

پاسخ گریه من خنده و هورا شده است

هرچی میری جلوتر روضه سخت تر میشه، باید هم این طور باشه، ان شاء الله همچین شب هایی کنار حرم ابوالفضل، گفت:

قسمتی از سر تو بیخته بر شانه ی من

واي من، چقدر زخم سرت وا شده است

عباسم، داداش، داداش، من امشب از کسی معذرت نمی خوام، آخه در محضر امام زمان (عج) دارم اینطور روضه میخونم، آقا داره برای عموش گریه میکنه

این تمام بدنت نیست علمدار رشید

چقدر فاصله در قد تو پیدا شده است

این یه دونه رو بشنو، نمی گم حداقل يك سال برایش گریه کن، حداقل فردا که اومدی، قبل از اینکه روضه برات بخون، یاد این بیت بیوفت، اشک بریز،

گرچه بد از روی زین نقش زمینت کرده اند

اما تکه های بدنت بر سر نی تا شده است

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

قربون اون چشمت برم، با چشمات دشمن رو شکار میکرد، از چشمات می ترسیدند، خدا برات نیاره، هر عضوی از بدن اگر به درد بیاد، چشم درد آگه کسی داشته باشه، امیر المؤمنین علیه السلام با اون عظمت در یکی از غزوات رسول خدا، نوشتن نود زخم ظاهراً برداشته بود، صبر میکرد، اما یه وقت رسول خدا اومد دید، علی داره با اون عظمت گریه میکنه، داد میزنه، گفت: چي شده؟ علي جان، پسر عمو چي شده، تو رو این طور بی تاب ندیده بودم؟ عرضه داشت یارسوالله، چشمم درد گرفته، دردش امونم رو بریده، پیغمبر میدونه چه خبره، فرمود: بشین عزیز دلم، از آب دهان مبارك روی چشم پسر عمو کشید، آرام گرفت، اما این چشم رو حسین کاری نمی تونه بکنه، می خواد بفهمی چي شده، کل بیت رو گوش بده

کاسه ی چشم کجا، حجم سر تیر کجا

در چشم تو شمشیر سه پر جا شده است

این اولین تیر سه شعبه بود، خدا لعنتش کنه، دومیش رو به حلق علی اصغر، سومیش رو به قلب نازنین ابی عبدالله زد، آخرین تیر سه شعبه رو هم به گلوی عبدالله زد، همه ی تیرها مسموم بود، کاری بود، کاری بدتر از شمشیر کرد، عباس خیلی کار برای من ساخته، اما می خوام این کار رو بکنم، دلیل داره

می کشم تیر من از چشم تو برخیز بین

چقدر چشم حرامی به حرم وا شده است

روایت میگه، ابی عبدالله هنوز کنار بدن هست، هنوز ابی عبدالله نرفته، این نانجیب ها تا عباس رو زمین افتاد، یه نفر از دور داد زد، آی سید هاشمی کو علمدارت، یعنی به عباست می نازیدی، دیدی ستون خیمه هات افتاد، یه نفر برای اینکه جگر حسین رو بیشتر آتیش بزنه، داد می زد، هرکی می خواد بره سمت خیمه ها دیگه می تونه بره، به اندازه ی غیرت امشب باید ناله بزنی، حسین.....

خیمه ی دختر من بی تو در امنیت نیست

می دونی چرا عباس؟

سایه ی کعبه نی حرمله پیدا شده است

نقل میکنند هر شب تو حرم اباالفضل روضه به پا بود، الان هم همینطوره، اگر کسی از راه می اومد، مهون می شد، سید قزوینی ادب می کرد، می فرمود شما روضه بخونید، شما منبر برید، شیخ خراسانی از مشهد اومد، رفت بالای منبر، منبر خوبی هم رفت، روضه ی خوبی هم خوند، مردم خیلی گریه کردند، بعضی ها خودشون رو زدند، برا همین روضه، روضه ی تیر زدن به چشم نازنین قمر بنی هاشم، سید میگه وقتی شیخ از منبر اومد پایین، اومدم گفتم: آقا چرا همچین روضه هایی که سند محکمی هم نداره میخونید، با دل مردم بازی میکنید، شیخ گفت: آقا جان من خیلی سند برایش

دارم، اما اینجا حرم عمو جان شماست، محل ادب کردنه، سوغاتی روضه شب تاسوعای ابوالفضل برا ما باید ادب باشه، به بزرگتر ها، به پدر و مادر، آقا جان محل ادبه، من بحثی ندارم، هرچی شما بگید، سید میگه من اومدم خوابیدم، شب در عالم رؤیا، عمو جانم قمر بنی هاشم رو دیدم، سلام کردم، آقا با بی اعتنائی جواب سلامم رو دادند، گفتم: آقا جان قربونت برم، به عمری من خادم حرم شما هستم، به عمری من نوکری شمارو می کنم، چرا این طوری جواب سلامم رو می دید؟ مگه من بی ادبی کردم؟ دیدم آقا با غیظ بیشتر فرمود: سید مگه تو بودی بینی کربلا با ما چه کردند، روضه ای که شیخ خونده، من خودم برات کامل میکنم، وقتی تیر به چشمم زدن، سوار بر اسب بودم، دست در بدن نداشتم بخوام تیر رو از چشمم بیرون بکشم، روی اسب پاهام رو بالا بردم، سرم رو پایین آوردم، می خواستم تیر رو پایین پاهام قرار بدم، سرم رو بالا بکشم، تیر از چشمم بیرون بیاد، در همین اثناء کلاه خود، از سرم افتاد، راه باز شد، به وقت دیدم به نانجیبی با عمود آهن.....» به جای دیگه به شیخ کاظم سبّتی فرموده، فرموده: « شیخ کاظم بگو، هر سواری بخواد از اسب رو زمین بیوفته، اول دستاش رو جلو میاره، صورت آسیب نیبینه، اما من دست در بدن نداشتم، با صورت رو زمین افتادم»، حسین... اشکات رو کف دستت بگیر، شب، شب دعا کردن برا فرج آقاست، اللهم عجل لولیک الفرج...

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

یا کاشف الكرب عن وجه الحسین اکشف کربنا بحق اخیک الحسین علیه السلام

بر لب آبم و از داغ لببت می میرم

هردم از غصه جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

یادم نمیره ، همون روز اول قنذاقه ام رو هی دور سر تو می چرخوند آقام، هی میگفت بچه ام فدای حسین، اصلاً من برا همین به دنیا اومدم که فدای تو بشم.

اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید

سینه ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم

کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام

شد در این قبله عشاق دوتا تقصیرم

دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصویرم

امشب باید به جور دیگه بگی، دستت رو بیار بالا، عین پرچم تکونش بده، شب علمداره

سفای دشت کربلا ابوالفضل، ابوالفضل

بچه ها همه دست هم رو گرفتند، دور عمو مي گشتند. اين جوري دل عمو رو بردند

سقاي دشت كربلا اباالفضل، اباالفضل

آبي رسان بر خيمه ها اباالفضل، اباالفضل

دست من خورد به آبي كه نصيب تو نشد

بايد هر شب يادي از شهدا بنشه، به ياد بچه هايي كه وقتي رمز عملياتشون رو فهميدن ياقمربني هاشمه، همه قمقمه ها رو خالي كردن، مي دوني چرا قمقمه هاشون رو خالي مي كردن، اصلاً آب نمي خوردن، امامي دونستند اگه دستشون به آب بخوره، عطش اونها كم ميشه، عباس دستش به آب خورد، همچين كه دست به آب رسيد، دستاش رو آورد بالا، گفت: عباس دستاي تو به آب رسيد، اما دست حسين نرسيد، اين دست رو ديگه نمي خوام، اين چشم رو ديگه نمي خوام، اي فداي بشم حسين با اين عباست، بي خود نبود، بهش گفتم: **بنفسي انت، دليل داره.**

دست من خورد به آبي كه نصيب تو نشد

چشم من داد از آن آب روان تصويرم

بايد اين ديده و اين دست دهم قرباني

تا كه تكميل شود حج من و تقديرم

وصل شد حال قيامم ز عمودي به سجود

بي ركوع است نماز من و اين تكبيرم

يه بيت، عاطفي ها، اونهايي كه دل عاطفي دارن

بدنم را به سوي خيمه اصغر نبريد

كه خجالت زده زان تشنه لب بي شيرم

حسين.....

اومد محضر ابا عبدالله، السلام عليك يا سيدي، يا مولاي، يه حرفي بزمن، شايد تو اون لحظه ابي عبدالله گفت: حالا هم نميگي داداش، كار داره تموم ميشه، نمي خواي بگي، صدا زد داداش سينه ام سنگينه، صبرم سر اومده، ديگه بزار برم، ابي عبدالله يه نگاهي كرد، آي عزيز دلم، ابي عبدالله بهش گفت: تو برادر مني، تو علمدار مني، تو صاحب لواي مني، يه حرفي ابي عبدالله زده، من عين جمله ي حضرت رو بگم، بخدا برا من همين روضه است، حضرت يه نگاهي بهش كرد، فرمود: عباسم، **وَ إِذَا مَضَيْتَ تَفَرَّقَ عَسْكَرِي**، چي گفته حسين؟ صدا زد عباس كجا مي خواي بري، اگه تو بري لشكرم از هم مي پاشه، اگه تو باشي همه هستن، اگه تو نباشي هيچ كي نيست داداش، عباس اصرار كرد، ابي عبدالله اجازه داد، همه مي دونيد به چه دليلي اجازه داد، رفت ميدان، چه اتفاقي افتاد، حالا ابي عبدالله نگرانه، بين اين دو برادر، اين رجز ها رد و بدل شد، انابن الحيدر كرار، انا بن محمد المصطفي، انا بن علي المرتضي، تا ابي عبدالله گفت: انابن فاطمه، فهميد خبرهايي است، فهميد ديگه صدا نمي آد، مسير رو عوض كرد، اي واي، مي خوام برات روضه بخونم، اما از اين منظر، ابي عبدالله علم امامت داره، تا ديد رجز سوم نيومد، راه رو به سمت علقمه عوض كرد، راوي ميگه ديدم حسين، اونهايي كه كربلا رفتن، روضه هارو مجسم ببينن، كف العباس يادته، يادته ايستادي گفتم اينجا كجاست، بهت توضيح دادن، اينجا همون جاست، ديدن حسين از اسب پايين اومد، يه چيزي رو از رو زمين بر ميذاره، اين دست عباسمه، چرا رو زمين افتاده، دوباره رفت، دوباره فهميد، آمد به سرم از آنچه مي ترسيدم، دوباره از اسب اومد پايين، الهي بيمرم، حيف اين دستا نبود از بدن جدا شد، فهميد ديگه عباسش دست نداره، لاله الا الله، الهي بيمرم، يه مرتبه ديدن حسين، از دور داره نگاه ميكنه، ديد وسط ميدون غوغاست، يه مرتبه شنيد يه صدا داره مي آد، **يا آخا**، حسين فهميد عباس اون رو

برادر صدا زده، دیگه عباسم رفتنی است، رسید کنار علقمه، میگویند به نگاه کرد دید، همه دور داداشش حلقه زدند، هی شمشیرها بالا میره، تا ابي عبدالله رو دیدن همه فرار کردن، **ابن تفرّون و قد قتلتم اخی؟**، کجا فرار می کنید، دادش رو کشتید، اومد، چه جور می اومد، تا نگاهش به عباس افتاد، آه، برادر از دست دادی؟ برادرای شهید کجان ناله بزنی، آگه شب تاسوعا نبود نمی گفتم، عین مقتله، چهار تا جمله نوشتن عموم مقاتل، دونه دونه رو معنی کنم، میکشست، تا رسید، نگاه کرد، ابي عبدالله اول گفت: **الآن انکسر ظهري**، ابي عبدالله داغ برادر زیاد دیده، هم تو کربلا زیاد دیده، هم مدینه امامش رو از دست داده بود، تو بقیع نگفت: انکسر ظهري، گفت: انکسر ظهري، یعنی کمرم شکست، برم جلوتر، **و قلت حيلتي**، یعنی راه چاره بر من بسته شد، می دونی صمیمی این حرف چي ميشه؟ **آقا امام زمان ببخشید، می دونید و قلت حيلتي يعني چي؟ يعني بیچاره شدم، سومین جمله، وانقطع رجائي**، یعنی دیگه ناامید شدم داداش، آخریش آدم رو میکشه، صدا زد داداش، **و شمت بی عدوی**، معنی کنم یا نه؟ اجازه می دی؟ یعنی داداش پاشو بین دشمن داره ناسزا میگه، **بین روی دشمن باز شده، زخم زبون میزنه به من، حسین..... نشست، أخذ الحسین رأسه و وضعه فی حجره**، نشست سر عباس رو بغل گرفت، چه سرې، چه فرقی، سر رو بغل کرد، به نگاه به عباس کرد، جا خورد، به چیزی بگم، کنایه فهم ها، قریون ابروهای به هم پیوستت، کی دلش اومده، ابي عبدالله به نگاه کرد، دید عباسش داره گریه میکنه، صدا زد مایبیک یا اخی؟ چرا تو داری گریه میکنی؟ من باید گریه کنم، عباس صدا زد: **کیف لا ابکی؟ الآن جئتني و اخذت براسي عن التراب**، داداش چرا گریه نکنم، می دونی گریه ام واسه چیه؟ نگفت دستام، نگفت چشمم، نگفت سرم، نگفت تشنه هستم، دارم واسه این گریه میکنم، داداش الان تو اومدی سر من رو از رو خاک برداشتی، **فبعد ساعة من یرفع رأسك عن التراب؟** کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ حسین..... کی می خواد سر تو رو بلند کنه؟ می خوام به جمله از زبون شما به عباس بگم، عباس جان نگران سر حسین نباش، خیلی طول نمیکشه، هنوز داره نفس میکشه، حسین هنوز زنده است، سرش رو جدا میکنن، حسین.....

روز تاسوعا

حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

شکر خدا که دست تو، دستان ما گرفت

شکرانه بجا بیاریم، امروزم آقا ما رو یادش نرفت، سر این سفره اومدیم

شکر خدا که دست تو، دستان ما گرفت

گفتیم نام تو، دل ما هم بها گرفت

از بس که در حسین هایت به سر زدیم

از فرط ناله ها به گلویت صدا گرفت

آقا به روضه های عمویت خوش آمدی

از اشك سُرختان دل ما چون شما گرفت

از سفره ي عزاي عمویت کجا رویم

اینجا مریض ارمنیان هم شفا گرفت

وقتی این نانچیب امروز امان نامه آورد، جلو در خیمه، صدای نحسش بلند شد، ابی عبدالله فرمود: عباسم، دشمنم، اما تو باید بری جواب بدی، یعنی حسین داره به همه ی عالم اعلام میکنه، عباس جواب رد، به دشمنانم نمیده، اگه امروز دوستای قمر بنی هاشم، بخوان دست خالی برن، خودشون کاهلی کردن، هی مریضت رو به من سفارش نکن، هی نگو گرفتارم، نمی دونم چیکار کنم، روز عباس، جواب دشمن رو که میده، اما خودش رو برا خودی ها به آب و آتیش میزنه. از موقعی که امید خودش ناامید شد، از موقعی که تیر اون نانچیب به مشک آب خورد، آب رو زمین ریخت، دیگه آقا طاقت نداره ببینه کسی از در خونش ناامید داره بر میگردد، ناله ات باید ناله ی روز تاسوعا باشه.

از سفره ي عزاي عمویت کجا رویم

اینجا مریض ارمنیان هم شفا گرفت

یادم نرفته مادر من پای روضه ات

آنقدر گریه کرد شفای مرا گرفت

امروز اگه این خواهش رو بکنی آقا ان شاء الله حتماً اجابت میکنه.

یکشب مرا کنار خودت علقمه ببر

آقا دلم بهانه ی کربلا گرفت

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

چه خبره امروز حرم عباس، آه نکشی، بخدا قسم همین که دلت هوای اونجا میکنه، اشکت جاری میشه، محاله اسمت رو جزو زائرها ننویسند، محاله، این پیرهن ها این شالها نشونه ی اینه که ما در خونتیم. گفت: تو تیریز دو تا لآبالی بودن، اومدن تو مجلس، شب تاسوعاست، سینه زنها سینه میزدن، این دو تا هم اومده بودن، تو حسینی، فقط مسخره میکردن و میخندیدن، سینه زن سینه میزد مسخره میکرد، بلند گریه میکرد، مسخرش میکرد، میون داز رو مسخره میکرد، مداح رو مسخره میکرد، اومدن برن، دم در پاشون خورد به استکان نعلبکی های روضه امام حسین، برداشت از زمین، برد تا دم چایخونه گذاشت و رفت، شب یکی از این دو نفر دید، درخونشون رو دارن محکم میزنن، اومد در رو باز کرد، دید رفیقش، دار زار زار گریه میکنه و ناله میزنه، گفت: چی شده؟ گفت: من به خوابی دیدم، اون یکی هم گفت: اتفاقاً منم دیشب به خوابی دیدم، تعریف کردن دیدن هر دو به خوابی دیدن، گفت: خواب دیدم آقا ابی عبدالله ایستاده، کنارش قمر بنی هاشم، مؤدب سر به زیر انداخته، حسین سئوال کرد عباسم، امروز اسم همه ی عزادارامون رو نوشتی؟ بله آقا جان، لیست رو گرفتم، ابی عبدالله نگاه کرد، همه رو دید، گفت: داداش اسم دو نفر رو یادت رفته بنویسی، میگه آقا قمر بنی هاشم سرش رو پایین انداخت، گفت: آقا جان، سیدی و مولای، اینها اومدن سینه زن ها رو مسخره میکردن، فرمود: آره عزیز دلم، اما گردن من حسین حق دارن، دو سه تا از استکان نعلبکی های رو جابجا کردن، حسین همین هم ندیده نمیگیره عباسم. (اگه ناله ات جا بمونه، ضرر کردی، اگه اشکت جاری نشه خجالت زده میشی، روز عباسه) این بچه ها فردا شب اومدن، تو حسینی لباس عزا پوشیدن، وارد شدن، پیرغلامی است رئیس اون حسینی، تا دید اینها وارد شدن، به عده اومدن جلوشون رو بگیرن، گفت: نه اینجا عزاخونه ی امام حسینه، به کسی ربطی نداره، اینها اومدن دم در، هر دو گریان، گفتن نه ما امروز اومدیم نوکری کنیم به ما بگید ما کجا باید خدمت کنیم، دیگه می خوایم حلقه گوش بشیم در این خونه، حالا آماده ای بسم الله:

رفتني و با رفتنت چه بر سر من رفت

داغ، داغ سنگينيه، کنار بدن علي اكبر، ناله ها زد ابي عبدالله، زانوش خم شد، اما اين عبارات فقط برا، روضه ي عباس اومده، **بان الانكسار في وجه الحسين**، سريع شكسته شد ابي عبدالله، **فبكاء، بكاءً شديداً**، بلند بلند کنار بدن عباس داره ناله ميزن و گريه ميكنه، دشمنم خوب همراهي كرد، همچين كه صدا ناله اش بلند شد، گفتند بينيد چي ميگه، **فنادا وا اخا وا عباسا، الان انكسر ظهري**، همه شروع كردن هلهله كردن، امروز بايد صدات غالب بشه، صدا هلهله ها رو حسين نشنوه،

رفتني و با رفتنت چه بر سر من رفت

هرچه توان داشتم ز پيكر من رفت

پشت و پناه يكي دو روزه ي من نه

يك جبل الرحمه از برابر من رفت

اونهايي كه رفتن عرفات ميدونن، جبل الرحمه يك كوه بزرگي است ميرن روي اين كوه مي ايستند، كوهي بود پشت حسين، لذا هنوز ابي عبدالله زنده است، اما تا عباس رو زمين افتاد، حسين كنارش نشست، يكي داد ميزد، هركي ميخواد بره سمت خيمه ها، علمدار رو زمين افتاد، پناه خيمه ها رو زمين افتاد،

نسيت كمر درد من به خاطر اكبر

دردم از اين است كه برادر من رفت

گفتم اباالفضل هست غصه ندارم

عيب ندارد اگر كه اكبر من رفت

زود زمين خوردن من علتش اين است

تيغ به بال تو خورد بر پر من رفت

بس كه بلند است هلهله به گمانم

كوفه خبردار شد كه لشكر من رفت

طفل رضيع من را رباب كفن كرد

فكر كنم ديده آب آور من رفت

غيرتي ها كجا نشستن

خواهر من يك به يك به اهل حرم گفت

واي اباالفضل رفت، معجز من رفت

گفت مرا هم ببر به علقمه زينب

گفتم پيش همين خيمه باش مادر من رفت

دل نگران نباش، مادرم سرش رو دامن گرفت، با اين بيت چيكار ميكني من نمي دونم.

عباس رفتني و با رفتن تو دست حرامي

تا بغل گوش هاي دختر من رفت

تن زهرا هم از افتادن تو ميلرزد

چه رسد دخترکی که تو پناهنش بودی

نشست کنار بدن، گفت داداش تا حالا بچه های من راحت میخوابیدن، خواب به چشم دشمن ها نمیومد، میگفتن عباس هست، رشادتش زبانزد بود، به حرفی میشنوی، چهار هزار تیرانداز، کنار شریعه، محاصره بکنن، اونهایی که تو هشت سال دفاع مقدس بودن، میفهمن یعنی چی، تو محاصره ی دشمن، یک نفر به تنهایی بره، به دل دشمن بزنه، ترسی از کسی نداره، به تنه به دل دشمن زد، چهار هزار تیر انداز شما حساب بکنید، اینها همه زنده بودن آورده بودن کنار شریعه ی فرات، آگه از این چهار هزار تیرها، فقط ده درصد بخوره، بعد میفهمی که روایت، تشبیه کردن به **کالقفذ**، یعنی مثل جوجه تیغی، تمام بدن پر از تیر، مرحوم آیت الله شوشتری آورده: این همه تیر به بدن باشه، دست هم در بدن نداشته باشی، عمود آهن به فرقت بزنن، وقتی رو زمین بیوفتی، همه ی این تیرها به بدن میرن، ای وای، ای وای، ابی عبدالله میدونه سر نازنین خودش رو زودتر میبرن، گفت:

جان حسین باش روی نیزه مراقب

دیدی اگر سمت کوفه خواهر من رفت

هرکاری کردن این سر دیگه رو نیزه و انایستاد، اما آگه سر عباس رو نیزه نباشه، اینها شکست خورده ان، میگن، عباس کو؟ سر رو، روی نیزه بستن، خیلی از روایات نوشتن، گفت: داداش آخرین لحظات دو تا خواهش ازت دارم، اول اینکه من رو نبر سمت خیمه ها، من از بچه هات خجالت میکشم، به خواهش دیگه حسین جان، حسین جان هنوز به چشم میبینه، اما خون رو چشمم رو گرفته، دست ندارم خونها رو پاک کنم، تو خونها رو پاک کن، به بار دیگه روی قشنگت رو ببینم، ابی عبدالله خونها رو از چشم عباس گرفت، عباس پشیمون شد از این خواسته اش، دید داداش نشستته داره زار زار گریه میکنه، به پهنه ی صورت داره اشک میریزه، گفت: چرا داری گریه میکنی، گریه نکنم عباس، داداش خوبی مثل تو رو دارم از دست میدم، همه ی لشکر داره از دستم میره، ابی عبدالله نگاه کرد دید از گوشه ی چشم عباس، داره اشک میآد، داداش تو چرا داری گریه میکنی، تو الان مهمون مادرمی، الان مهمون بابام میشی، به حرفی زده آخر وفاداری عباسه، گفت: راست میگي داداش، من دارم مهمون مادرت میشم، اما میبینم این لحظه ی اخر، اومدی بالا سرم، سرم رو دامن گرفتی، حسین، ساعات دیگه کی می خواد سر تو رو از رو خاک برداره، می خوام بگیرم عباس رفتی، نبود بیینی، بیچاره زینب، از بالای تل داره نگاه میکنه، نه، کسی نبود سر رو روی دامن بگیره، **وشمر جالس علی صدرالحسین**، حسین.....

شب عاشورا

حضرت اباعبدالله الحسين عليه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

هر شب میان هیئت تو فکر می کنم

آقا به صبر و طاقت تو فکر می کنم

چقدر خوبه آدم، کنار گریه کردنش، فکر کنه، ببینه کجاست، کجا قرار گرفته، الان آگه کربلا بود توی کدوم چادرها بود، جامون رو پیدا کنیم. آگه ارباب ما رو دعوت میکرد، مثل زهیر همه چیز رو کنار می گذاشتیم، جونمون رو فدای ارباب میکردیم یا نه، عاشورایی که مارو به فکر فرو نبره، و متوجه نشیم کجا هستیم، چه کاره هستیم، برای ما وقتمون حیف شده. ده شبه اومدم دارم گریه میکنم، خیلی ها دیگه خسته میشن، از پا میوفتن، آقا جان هزار و چهارصد سال بیشتر، شب و روز، هر لحظه داری گریه میکنی، این که آقا امام زمان (عج) می فرمایند: شب و روز برا شما گریه میکنم، یعنی در امتداد هم، شب تا به صبح، صبح تا به شب، برای همین می فرمایند: آگه اشکای چشمم خشک بشه خون گریه میکنم.

ما را شکسته طعنه ی طوفان روزگار

دارم به استقامت تو فکر می کنم

این همه درد داری، منم دردی رو دردت میدارم، خاک بر سر من.

خون میشود دل تو زاعمال شیعیان

بر مهر بی نهایت تو فکر میکنم

غم های بیکران دلم می رود زیاد

وقتی به اوج غربت تو فکر می کنم

ده قرن می شود که تو خون گریه میکنی

بر قلب پر جراحت تو فکر میکنم

هرسال روضه های تو تکرار می شود

بر این همه مصیبت تو فکر میکنم

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

امشب روضه ها خیلی است، باید پای روضه های بی بی بشیني، خانم برات روضه بخونه، تو ناله بزني، همه اتمام حجت ها رو کرد، مثل امشبي هم دستور داد، مشعل های خیمه ها رو خاموش کردند، هر کي مي خواد بره، بره. این ها فردا با من کار دارند، خیلی ها هم همین امشب، تو روایت هست، همان طور که از سپاه دشمن اومدن، به عده بی لیاقت و بی سعادت هم امشب رفتند، اربابشون رو ترک کردند، همچنین که خیالش راحت شد، دیگه این ها موندني اند، ما بین دو انگشتش رو باز کرد، يك به يك جایگاه اصحاب رو فردا در بهشت، نشونشون داد، رسید به حبيب بن مظاهر، آقا فرمود: حبيب تو هم بیا، جایگاهت رو بین، دست روی انگشتاي نازنین حسین گذاشت، انگشت ها رو بست، گفت: آقا جان بهشت من، تویی، نمی خوام بینم نعمات الهي رو، همه ي نعمت خدا، براي من تویی، حسین..

نافع بن هلال با اون هلال بن نافع که اگه فردا روضه اش خونده بشه فرق داره، اون تو سپاه دشمنه، این نافع بن هلال، از اصحاب باوفاي اربابه، میگه دیدم نیمه های شب، ابی عبدالله از خیمه بیرون اومد، پشت خیمه ها، منم آروم پشت سر این آقا حرکت کردم، دیدم همه ي مواضع جنگي رو داره حساب شده نگاه میکنه ابی عبدالله، بزرگترین فرمانده ي جنگه حسین، گاهی هم دیدم خم میشه، روی زمین، از روی زمین خارها رو جمع میکنه، متوجه من شد ارباب، فرمود: تو برا چي بیرون اومدي، گفتم آقا جان، تنهايید، ترسیدم، دشمن نانجیب بلایي سر شما بیاره، وظیفه خود دونستم، يك به يك آقا مواضع رو فرمود، من سئوال کردم آقا جان این خارها رو برا چي مي كني، فرمود: فردا وقتی خیمه هارو آتیش مي زنند، بچه های من با پای برهنه، مي دوند، مي خوام قدری از این خارها رو کم کنم، کمتر به پاهای بچه هام بره، نشانم داد، مابین دو کوه رو، فرمود: نافع از این فرصت استفاده کن، تو هم برو، قصدش بوده به عده رو بهشتي کنه، اما اینقدر مهربانه آقا، فرمودند: اینها با من کار دارند شما برید، کاری باهاتون ندارند، میگه تا این حرف رو آقام گفت، پاهام سست شد نشستم، آقا جان، شمشیر رو هزار درهم دادم خریدم، این اسب رو تهیه کردم، فقط به عشق اینکه، فردا تو رکابت باشم، تا وقتی این شمشیر کند نشه، تا وقتی این اسب از نفس نیوفته، تا وقتی که خون تو تن منه، آقا محاله تنهات بذارم، کجا برم، جواب مادرت رو چي بدم، حسین... امشب روضه ها زیاده، بشینیم پا سفره ي روضه ي زينب سلام الله عليها

بگذار با تو این شب آخر به سر شود

ای وای اگر که امشب زينب سحر شود

امشب به وظیفه رو دوش منه، به وظیفه رو دوش تك تك کسانی که اومدن، مادرش زهرا عاشق این ذکره، لذا تو آقايون آذري ها میدونن، مرسومه، این زبوني که ميگیرن، حسین...، میگن خانم حضرت زهرا سلام الله عليها رو خواب دیدن، فرمود: من عاشق این زبون گرفتن شما هستم، همچنین که پسر غریبم روصدا میزنید، منم با شما زبون ميگیرم، حسین، بُنيی، قتلوك عطشاناً.

هرچه به صبح واقعه نزدیک مي شویم

از غصه ي تو دلهره ام بیشتر شود

ای میهمان تشنه لیم، بر غریبي ات

پهلوی شکسته آمده تا نوحه گر شود

تا آه میکشي جگرم تیر میکشد

خواهر به حال بی کسی ات خون جگر شود

حرف از جدا شدن بزني لطمه مي زنم

راضی نشو که زینب تو دربه در شود

جان منی و پای تو آوردم ای حسین
تا صبح من گرد تو می گردم ای حسین
ای یادگار مادرم ای سایه ی سرم
ای مهربان برادرم ای سایه ی سرم
ای آیه های فجر ز تو دل نمی کنند
آید هرآنچه برسرت ای سایه ی سرم
می سوزم از شراره ی اشک تو امشب
فردا در آتش حرم ای سایه ی سرم
پیداست از هیاهوی دشمن که خواهرت
یک امشب است محترم ای سایه ی سرم
سوگند خورده اند سرت را جدا کنند
با تیغ و نیزه در برم ای سایه ی سرم
من بر هزار زخم تنت گریه کرده ام
تو روی نی بر معجزم ای سایه ی سرم
جان منی و پای تو آوردم ای حسین
تا صبح من گرد تو می گردم ای حسین

فردا که لحظه لحظه نفس گیر میشود

در خاک و خون عروج تو تفسیر میشود

از ترس خواب هرکه ندارد زکوفیان

همه ی اینها امشب از ترس تو و برادرت اباالفضل، کسی خواب به چشمش نمی ره.

از ترس خواب هرکه ندارد زکوفیان

فردا سر رقیه تو شیر میشود

امشب به هرکجا تنت بوسه ای زخم

فردا اسیر نیزه و شمشیر میشود

نمی دونم، حق این بیت رو چه طور می خوای ادا کنی

فردا که دست و پا بزنی زیر چکمه اش

زینب میان هلله ها پیر میشود

حسین....

زهراي كوچك تو همين امشب است عزيز
فردا دچار حلقه ي زنجير ميشود
فردا كه روي ني همه سرها روانه گشت
از تيرهاي حرمه تقدير مي شود

حسین...

اي تشنه لب حسين
اي عشق زينب حسين
اي بي كفن حسين
صد پاره تن حسين

هرکاري کرد زينب رو آروم کنه، نمیتونه، صدا زد، داداش همه ي دلخوشي زينب بودي، کجا ميخواي بري، حسين برو به اينها التماس کن، شايد قبول کنند زينب رو به جاي تو بکشند، فرمود: آروم باش، جدم از من بهتر بودرف، بابام علي از من بهتر بود رفت، مادرم زهرا، داداشم حسن، همه از من بهتر بودن، زينب جواب داره، گفتم: راست ميگي داداش، جدمون رفت، گفتم: خدا سايه ي حسين رو سرمه، مادرم رفت، گفتم: داداش حسينم هست، بابام علي رفت، گفتم: خدا حسين رو برام نگه داره، داداش حسنم رفت، گفتم: همه دلخوشيم حسينه، امشب آگه برات وداع بخونم، فردا بايد بري تو گودال، آروم کرد، دست ولايتي رو قلب خواهر گذاشت، آرام شد زينب، گفتم: ميخواي بري برو حسين، خدا پشت و پناهد، اما مثل فردا هنوز زياد دور نشده بود، يه وقت ديد، صدا ناله اش مي آد، مهلامهلا، يابن الزهرا، صبر کن، کارت دارم، ابني عبدالله فرمود: خواهر مگه نگفتم، تو خيمه باش، نيا، اينها بي حيان، اينقدر ديده کنار بدنها، چقدر بي حيايي کردند، فرمود: مگه نگفتم، تو خيمه باش، داداش فرمودي، اما الان ياد وصيت مادر رو انجام داد، اما دليلش رو نمي دونه، برا چي مادر گفتم: زير گرفت، صدا زد زينب، كربلا نيستم پسر رو ياري کنم، عوض من، ظهر عاشورا، وقتي داداشت داره ميره، زير گلوش رو بوسه بز، وصيت مادر رو انجام داد، اما دليلش رو نمي دونه، برا چي مادر گفتم: زير گلو رو بوس، تا اون لحظه اي كه اومد بالاي تل، نگاه كرد ديد نانجيب،...مي خواي نگم، تو صداي ناله ات رو به فاطمه برسون، حسين....فردا بايد بريم تو گودال همراه زينب، ميون اين همه كه دارن هلهله مي كنن، حداقل ناله هامون يه كاري كنه...

ميان اين همه دشمن، چه بي كسمديدند

دشت بي كسي ام، ناكسانه خنديدند

چه شبی است امشب، غمها و مصیبت هاش یه طرف، شب بزرگی است امشب، احیاء ی این شب وارده، بهترین شبه برا دعا کردن، اشکاي چشمت رو، روي دست بگیر، دستات رو بالا ببر، اللهم عجل لوليك الفرج.....

روضه خوانی - سید مهدی میرداماد

به سوز و اشك و مناجات سر كنيد امشب

به شوق مرگ شب خود سحر كنيد امشب

تصور كن آقا همه يارانش رو جمع كرده، شب عاشورا داره باهاشون حرف ميزنه

كمالتان پر و بال عروجتان گشته

به قله ي ابدیت سفر کنید امشب

شما به مکتب توحید زندگی دادید

یه نگاه به یارانش کرد، فرمود: ندیدم باوفاتر از اینها، استوارتر از اینها، ندیدم، بهتر و برتر از این یارها، اینها دست چین شده ها و گلچین شده های روزگارند.

شما به مکتب توحید زندگی دادید

مباد آنکه زمردن حذر کنید امشب

چه خبره کربلا؟

کنون که آب روان را به رویتان بستند

زاشک شوق لب خویش تر کنید امشب

ارباب و مولاشون مقابلشون ایستاده، داره فردارو براشون توضیح میده، آما دشون میکنه

به پیش نیزه و

امام باقرعلیه السلام فرمود: جد مارو با پنج وسیله کشتند

به پیش نیزه و شمشیر و تیر و سنگ همه

به خنده سینه ي خود را سپر کنید امشب

من چهارتاشو گفتم، پنجمي رو تو روضه برات میگم

نماز وتر بخوانید و سجده ي آخر

دعا به زینب خونین جگر کنید امشب

دل شب است بیایید دخت زهرا را

زایستادگی خود خبر کنید امشب

بیایید دونه دونه حرفاتون رو خواهرم بشنوه، بعضی نقل ها خود بی بی شروع کرد سر کشی کردن، اول خیمه اصحاب، حرف هارو داره میشنوه، دونه دونه حرف هارو شنید، حرفهای زهیر، بریر، مسلم بن عوسجه، حرف های حبیب رو، بعد اومد خیمه ي بی بی هاشم، دید همه دور عباس حلقه زدند، علی اکبر یه چیزی میگه، قاسم یه چیزی میگه، یه خورده دلش آروم شد، اما من میخوام یه جمله بگم، اگه همه هم یه چیزی بگن، بازم دل زینب، امشب هی بزن تو سینه ات بگو امان از دل زینب، وای از دل زینب، امشب شب زینب، امشب شب جدایی حسین بن علی از خواهر، سه روز میری کربلا، چند روز میری کربلا، حرم اباعبدالله رو زیارت میکنی، میخوای جدایی نمایی تونی، ان شاء امشب مادرش براتون برات کربلا امضا کنه، کربلا رفته ها گریه کنند، یکی از سخت ترین لحظات، لحظاتی است که می خواهید از کربلا خداحافظی کنی، من از شما میپرسم، من و تویی که چند روز با حرم حسین زندگی کردیم کجا، اون خواهری که پنجاه و چند سال با خود حسین زندگی کرد، فردا بعد از کشته شدن ابالفصل، بعد از شهادت ابالفصل، تا عباس بود ابی عبدالله داغ دیده بود، بالاتر از داغ علی اکبر، بالاتر از اربابا، اما صورت ابی عبدالله نوشته اند هی برافروخته تر میشد، هی سرختر میشد، اما داغ عباس رو که دید رنگ از چهره پرید، دیگه فهمید لحظه های آخره، فهمید همه ي وجودش رفته، دیگه بعد از عباس وداع ها شروع شد، وداع با زن و بچه، یه مرتبه اومد جلو خیمه، صدا زد یا سکینه، یا رباب، یا زینب، یا ام کلثوم، **عَلَيْكُمْ مِنْي السَّلَامُ** صدای ضجه ي اهل حرم بلند شد، حضرت آرومشون کرد، ابی عبدالله فرمود: **مَهْلًا فَإِنَّ الْبُكَاءَ أَمَامَكُمْ** آروم بگیرید، شما گریه ها در پیش دارید، الان زوده گریه کنید، من که هستم، این بچه ها، خصوصیت بچه است، حس کنجکاو دارند، بعد از عمو فقط به بابا نگاه میکردند و عمه، مرکز و کانون نگاه همه همین دو نفر بودند، هی ابی عبدالله می آمد، می رفت، دوباره می آمد، الله اکبر، می گفتند عمه جان نکنه این بار آخره، بذار ما بابارو سیر ببینیم، بی بی زینب می

فرمود نه، نگران نباشید، هنوز اون لحظه ي آخر، نرسیده، من مي دونم لحظه ي آخر چه زماني است، بين من و حسين يه رمزي است، اون لحظه رو من ميدونم، آخه مادرم گفته

گفتم که فراق را نبینم دیدم

آمد به سرم از آنچه میترسیدم

اون لحظه رسید، فرمود: خواهرم برو اون امانتي مادرم رو بيار، زينم پيراهني که مادرم داده بيار، آورد تقديم داداش کرد، نوشتن ابی عبدالله با نیزه اي پاره پاره اش کرد، داداش چیکار میکني، اين يادگار مادرمه، يه حرفي زده آقا من نمي دونم با دل خواهر چه کرد، صدا زد خواهرم من اين مردم رو ميشناسم، اينها به پيراهن من هم رحم نمي کنن، مي خوام جلب توجه نکنه، نمي خوام عريان بشم، واي واي، کاشکي حسين انگشترم در آورده بود، اي واي، اي واي، حسين

توفقط دست به زانومزن وگريه مکن

گیرم اي شاه کسی نیست... خودم نوکرتو

لحظه اي فکرکنی پيرشدم، مديونی

درسرم هست همان شوق علی اکبرتو

من خودم یک تنه از کربلا می برمت

چه کسی گفته که باشیده زهم لشگرتو

خودم يه لشکر دارم نگاه کن، رقيه ات رو بين، بچه هات رو بين، خودم يه تنه مي برمت کوفه، مي برمت شام، حسين جان

توبرايم نگرانی چه می آیدسرم

من براي نگرانم چه می آیدسرتو

همه رابدرفه کردی وبه ميدان بردی

ميروي، هيچکسی نیست به دوروبرتو

بده پيراهن خودراکه خودم پاره کنم

نمی ارزدسراين كهنه شده... بيكرتو...

امام زمان من و بيخش.

وای از معجرمن، معجرمن، معجرمن

وای از بيكرتو، بيكر تو، بيكرتو

سعی ام اين است بينم بدنت را، اما

چه کنم! شمرنشسته جلوي خواهرتو

شمر کجا نشسته، دارم درست ميبينم، اينجارو بيغمبر بوسيده، حسين....

ابى عبدالله دو بار برا آب آوردن به میدان رفته، به بارش با عباس رفت، به بار خودش رفت، از هفتاد و دو زخم، تا چهار هزار زخم نقل کردند، که به بدن حضرت وارد شد، حداقل هفتاد و دو زخم، هم لهوف، هم اعیان الشیعه نوشتن هفتاد و دو به بالا، علامه ی مجلسی، معالی السیطین، بعضی از مقاتل نوشتن هزارتا به بالا تا چهارهزارتا، من از شما سئوال میکنم، به بدن چقدر جای زخم داره، به نکته بگم رد شم، فکر نکنی زخم های جدید بوده، بعضی ها زخم رو زخم می زدند، نیزه رو جای نیزه می زدند، ابی عبدالله جنگیده، حضرت روزه بوده، حضرت سه چهار روزه آب نخورده، نمی دونم روضه ی عطش از شب هفتم داره ادامه پیدا میکنه، خدا صبر بده به امام زمان (عج)، امشب بیا به دست رو دل این جوونها بذار، بعضی ها دارن دق می کنن، هنوز من حرفی نزد، ای وای، حضرت خسته است، گرسنه است، روی زمین اسب به شمشیر تکیه داده، به خورده استراحت کنه، نانچیب صدا زد نگارید حسین استراحت کنه، شروع کردن تیرباران کردن، پیشونی حسین رو با تیر زدن، خون جاری شد، حضرت کمر بند رو باز کرد، پیراهن رو بالا زد، حرمله نشست رو کنده ی زانو، به تیر مسموم زد، میدونی این تیر کدوم تیره، همون تیری است که، خواهرش اومد تو گودال، اول نگاهش افتاد به جای تیر، گفت: داداش کاش این تیر رو به قلب زینب می زدند، رگ حیاتم رو بریدن، حسین.... هرکاری کرد، چه جور تیر رو در آورد، فقط همین رو بگم، همچین که تیر رو در آورد، دیگه رمق نشستن رو اسب نداشت، فرس تو عرب یعنی اسب، اسب حیوان باهوشیه، تربیت شده است، می فهمه وقتی سوارش زخمی بشه، باید به جوری با سوارش مدارا کنه، ذوالجناح فهمید چه بلایی سر آقاش اومده، میگن آروم اومد، جلوی گودال، دستاش رو زمین زد، پاهاش رو باز کرد، خم شد، آروم حسین رو انداخت رو خاک، همچین که حسین افتاد، زن و بچه دویدن، وای حسین..... جلوی همه زینب سلام الله علیها، این که میگه: زن مگو مرد آفرین روزگار، همینه، یک زن این همه داغ بینه، عبارت مقتل رو برات نوشتم، ابی عبدالله رو خاک افتاده، خواهر اومد وسط میدان، رو کرد به عمر سعد، **و یحک یا عمر ایقتل ابی عبدالله و انت تنظر الیه؟** تو داری نگاه میکنی، حسین من رو خاک افتاده، رو کرد به لشکر کوفه، **و یلکم، أما فیکم مسلم،** به مسلمون بین شما پیدا نمی شه، این حرف عمر سعد رو تگون داد، بعضی مقاتل میگن، این جمله زینب، عمر سعد رو تگون داد، میگن گریه اش گرفت، اومد عقب، تا اومد عقب، اون حرورم زاده اومد جلو، شمر اومد، گفت: دیگه کار تو نیست، از اینجا به بعد حسین کار منه، برو کنار، شمر اومد، وای وای، ابی عبدالله تا دید شمر داره میآد، بی رمق، به نگاه به خیمه ها کرد، به زینب: **ارجعی الی الفسطاط،** ابی عبدالله فهمید دیگه آخرهای کاره، گفت: زینبم برگرد، دیگه نبینی این صحنه رو، تو باید زنده باشی، زینب برگشت، شمر اومد تو گودال، دلش رو داری یا نه، اول روضه گفتم با پنج تا سلاح ارباب ما رو کشتن، یکی تیره، یکی شمشیره، یکی نیزه است، یکیش سنگه، آخری مال الانه، می دونی آخری چیه؟ آخری زخم زبونه، آخری توهینه، وای، غیرتی ها بمیرن، شمر اومد دید حسین لبه اش خشکه، گفت: پاشو پسر ابوتراب، شنیدم بابات ساقی کوثر بوده، از جانباها پیرسید تشنگی با آدم چیکار میکنه، بچه جبهه ای ها باید بگن، اونها برا ما تعریف کردن، عطش چه بلایی سر آدم میاره، شیخ جعفر شوشتری، تو خصائص آورده، میگه عطش چند عضو حسین رو از کار انداخت، اولیش لبهای حضرت بود، دومیش زبان حضرت بود، سومیش زانوهای حضرت بود، چهارمیش چشم های حضرت بود، پنجمی جگر حضرت بود، شمر اومد تو گودال دید حسین، داره زبون دور دهان میچرخونه، شروع کرد طعنه زدن، بگو بابات بیاد سیرابت کنه، نشست رو سینه، فقط به جمله، حسین تشنه بود، شمر بهش گفت: مگه نکفتی پسر ساقی کوثری، الان بابات باید بیاد بهت آب بده، چیکار کرد، وقتی از گودال اومد بیرون، میگن هلال بن نافع ظرف آب داشت می برد، گفت: کجا می بری آب رو، گفت: مگه نشنیدی، حسین تشنه است، گفت: نمی خوای بیای، خودم سیرابش کردم، خودم آبش دادم، ای حسین.....

روز عاشورا

حضرت اباعبدالله الحسين عليه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

عمري به هواي تو دويدم که بميرم
حالا به عزاي تو رسيدم که بميرم
با اشک به ياد تو نوشتم که کجايي
افسوس به پايت نرسيدم که بميرم
آتش زده اي بر جگرم با نفس خويش
آنقدر در اين شعله دميدم که بميرم
زنجير زخم سينه زخم يك دهه با دست
صد زخم بر اين سينه خريدم که بميرم
اي کاش بسوزم نرسم تا غم گودال
اين است تمامي اميدم که بميرم
روزي که شنيدم که چه شد با لب خشک
از سينه چنان آه کشيدم که بميرم
من طاقت خون روزه ي ناحيه ندارم
آقا به تو سوگند بريدم که بميرم

روضة خوانی - حاج محمد رضا طاهری

بذار سلام رو با سلامي که امام زمان (عج) امروز داده عرض کنيم، هرچه بادا باد، به ما ربطی نداره، ميگيم آقامون اين طور برامون ترسيم کرده.

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيِّ، السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيْبِ، السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلْبِيِّ

اين شب و روزها روزه هاي سنگيني خونده ميشه، بعضي ها طاقت ندارن بشنوند، اما بعضي روزه ها رو خود خدا خونده، اين روزه از طرف خداست، جبرئيل حامل اين روزه است، داره براي آدم ابوالبشر عليه السلام روزه ميخونه، وقتي رسيد، گفت: آدم اين طور که من ميگم بگو خدا توبه ات رو قبول ميکنه، يا حميد بحق محمد، يا عالي بحق علي، يا فاطر بحق فاطمه، يا محسن بحق الحسن، همه رو آدم بعد جبرئيل داره ميگه، تا رسيد به اين اسم، بگو: يا قديم الاحسان بحق الحسين، گفت جبرئيل اين آخري چه اسمي

بود، دلم رو زیر و رو کرد، گفت: برات میگم، دلیلش هم میگم، این فرزند پیامبر آخرالزمانه، با لب تشنه میکشش، صدا زد آدم روضه ات بی دلیل نیست، برای اون آقای گریه میکنی، که با لب تشنه، زبانم لال، مثل گوسفند، من نمیگم، جبرئیل داره میگه، امام رضا علیه السلام هم این طور روضه خونده، بابا رؤوف تر از امام رضا علیه السلام مگه، سراغ داری؟ اما رضا میگه: **يَا ابْنَ شَيْبٍ: إِنَّ كُنْتَ تَأْكِبُ لِشَيْءٍ فَأَبُكْ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَام)**، عین این عبارت رو، زیونم لال دیگه نگم، عین این عبارت رو امام رضا علیه السلام میگه، ابن شیب گریه کن، برا اون آقا، بابا زین العابدین علیه السلام سی و پنج سال بعد، هر موقع از بازار قصاب ها رد میشد، نگاه میکرد یه گوسفندی رو دارند صبح میکنند، میگفت: آب بهش دادید یانه، میگفت: آقا جان این چه سئوالیه، دین ما اینطور به ما یاد داده، میدیدند سر به دیوار گذاشته، داره، های های گریه میکنه، میگه ای تشنه لب حسین... تازه داری رنگ و بوی عاشورا پیدا میکنی، کسی عاشورا تو مجلس حسین علیه السلام میاد، تماشاچی نباشه، تماشاچی فقط امروز دور گودال بودند، یه عده تماشا میکردند، زینب کبری اولین حرفی که زد، به عمر سعد ملعون، فرمود: نانچیب ایستادی داری نگاه میکنی، دارن داداشم رو میکشند.

سینه مرا به وسعت هفت آسمان بده

اشکی برای گریه ی غم بی امان بده

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

الان هم کربلا بری غوغاست، مردم اونجا می ایستند، نماز میخوانند، اما این شلوغی برای چیز دیگه ای بود، از هم می خواستند سبقت بگیرند، به جایزه برسند، اما هیچکی جرأت نکرد، هرکی می اومد نزدیک میشد، اربابتون یه نگاه بهش میکرد، همه بدنش به لرزه می افتاد، شمشیر می انداخت و می رفت، فقط دوتا ملعون موندند، لذا برا همین، بعضی ها به نام سنان بن انس ملعون، بعضی ها به نام شمر ملعون نوشتند، این دوتا باقی موندند، اما تاریخ میگه، سنان هم جرأت نکرد، خود شمر حرومزاده رفت، رحمت الله واسعه است حسین، حتی از این ناجیب هم می خواد دستگیری کنه، یه لحظه آقا دید سینه اش سنگین شد، چشمش رو باز کرد، ابی عبدالله، گفت: می دونی کجا نشستی، نانچیب گفت: می دونم، گفت: اسمت چیه، خود ملعونش رو معرفی کرد، ابی عبدالله فرمود: من کی هستم، گفت: تو حسین پسر علی و فاطمه، نوبی پیغمبر، گفت: من رو میشناسی اومدی سر از بدنم برداری، گفت: خوب می شناسمت، اما دنبال جایزه یزیدم، آقا فرمود: بلند شو، صرف نظر کن، من یه کاری میکنم، دعا میکنم، واسطه میشم، خدا از سر تقصیرت بگذره، به اینجا که میرسی هرچی الوده هم باشی، میگي قریون این ارباب برم، از شمر هم میخواد دستگیری کنه، از من نمی کنه؟! چقدر آدم باید بی سعادت باشه، چقدر باید اهل شقاوت باشه، چقدر شکمش از مال حرام پر شده باشه، که به اینجا برسه، جوون ها موظب لقمه ی غذایی که میخورید باشید، آقا فرمود: من کاری میکنم، کنار حوض کوثر بابام رو بینی، گفت: من این همه راه اومدم کارت رو تموم کنم، فرمود: آگه قصدت اینه، یه جرعه آب به لبهام برسون، یه زخم زیونی زد، گفت: مگه نمی گي، بابات ساقی کوثره، برو از دست بابات سیراب شو، بعضی ها امروز می اومدن، مشک های پر از آب رو سر باز میکردند، دور و بر گودال این آب ها رو روی زمین میریختند،

دور سرت شلوغ ترین جای کربلاست

از خون وضو گرفته پیام و اذان بده

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

چه روزی رو زینب پشت سر گذاشته، گاهی کنار بدن قاسم بوده، گاهی کنار بدن علی اکبر بوده، همش امروز دوبده زینب، گاهی بچه ها رو جمع و جور کرده،

از بس که بال و پر زدم از حال رفته ام

حالا مرا کنار خودت آشیان بده

آگه دستور خود حسین نبود، زینب نمی گذاشت، زینب ایستاده، هرکی می خواد بیاد سمت گودال فریاد می زنه، تا من زنده ام نمی دارم، خیلی ها رو زینب برگردوند، یه وقت دید صدای حسین داره میاد، زینب دلم رو شکوندي برگرد، میون این همه بی حیا چرا ایستادی؟ برگرد، برگرد

ای نفس مطمئنه بر بال ارجعی

قبل از عروج سرخ به زینب زمان بده
از اینجا دیگه مرد می خواد پای روضه بشینه،گفت:
اینان برای گیسوی تو چنگ می کشند
داداش اینها پی غنیمت اومدند.
آخر هر آنچه هست به شمر و سنان بده
چشمش گرفته است بیا تا نگشته دیر
انگشترت در آور و به این ساریان بده
با زجر تا که از تن زخمت نبرده اند
پیراهنت به این و امان به آن بده
از زیر تیر و نیزه و شمشیر و سنگ ها
مردم عزیز فاطمه خود را نشان بده
افتاده زیر چکمه اگر زنده ای هنوز
پا بر زمین مکوب نه دستي تکان بده
در زیر پای اسب سواران چگونه ای
اول بگیر جان مرا بعد جان بده

مرحوم ابن مقرم تو مقتلش آورده؛وقتي این اسب ها رو نعل تازه زدند،ببین مردم چقدر بدبخت شده بودند،از روی بدن ابی عبدالله تاختند،هر کدوم از این اسب ها به هر شهری که می رفتند،نعل ها رو میکنند،برا تبرک در خون ها می زدند،ایشون می فرمایند بعد از این رسم شد، الانم شاید دیده باشی نعل هایی رو درست می کنند،آویزان می کنند،میگن خوشبختی می آره،ببین تا کجا کشیده شده غربت امام حسین علیه السلام،نعل اسب رو تبرک می بردند،هر کاری کرد این نانجیب دید خنجر کاری نیست،ابی عبدالله فرمود:بیهوده داری زحمت میکشی،این محل بوسه جدم رسول خداست،این محل بوسه ی پیام علی است،این محل بوسه ی مادرم زهراست،این محل بوسه ی زینبه،خود حسین راهش رو نشون داد،روایت نوشته دوازده ضربه زد،وای وای...هر یه بار ضربه،حسین میگه الله اکبر.

هر ضربه با شمارش الله اکبرت

این هشتمی است یا نهمی وای من سرت

حسین.....

چه روزی است امروز ،هم حسین الله اکبر میگه،هم نانجیب تا سر رو به نیزه زد،هم خودش گفت:الله اکبر،هم هر کی دور و برش ایستاده بود. حسین.....

شام غریبان

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مناجات با امام زمان (عج) - حاج محمد رضا طاهری

مَلُکٌ وجود گم شده در جستجوی تو

خالی مباد محفلی از گفتگوی تو

گر رو نما دهند هر دو جهان را چه قابل است

در پیش یک نگاه خیالی به روی تو

آقا شب یازدهم شد، هر شب او دم صدات زدم اینجا، آقا جان، امشبیم توقعی ندارم که جوابم رو بدی، چر این حرف رو میزنیم؟ کسی که اهل باشه، رفیق باشه، با یه صاحب عزایی، وارد مجلس میشه، نگاه میکنه، سرگرم عزاست، از یه راه دیگه ای میره، میگه اذیتش نکنم، گرفتاره. آقا جان کجایی الان؟ کنار گودالی؟ کنار خیمه های سوخته ای آقا؟

بی تو نظام عالم هستی خورد به هم

کل وجود بسته به یک تار موی تو

تو با هزار جلوه نمودی جمال خویش

من با کدام دیده کنم جستجوی تو

گودال قتلگاه ز چشمت فُرات اشک

صحرائ کربلاست پُر از عطر و بوی تو

آقارو صدا بزن، بگو آقا جان کی می خوای بیای قربونت برم؟ با صاحب الزمان (عج) الغوث الامان، دست رو روی سرت بذار بگو، یا صاحب الزمان (عج) الغوث الامان

روضه خوانی - حاج محمد رضا طاهری

بگذار ناله از جگر خود برآورم

جانم بگیر تا شب غم را سرآورم

وقی برای گریه ندارم، نگاه کن

باید که کودکان تو را درآورم

جسمی نمانده تا که سپر بیشتر شود

چشمي نمانده تا که دو چشمي تر آورم

بايد دو طفل بي نفس زخم خورده را

از زير خارهاي بلا پرپر آورم

بايد که چند کودک ترسيده ي تو را

از خيمه هاي مانده در آتش درآورم

گفت: ابي عبدالله هرکسي رو ظهر عاشوراء تعقيب مي کرد، او رو به هلاکت مي رسوند، همه مي دونستند که ابي عبدالله دنبال هرکي بره، مي کشه، يکي از شاميان نقل ميکنه: ميگه: ديدم حسين با ذوالجناح سمت من حرکت کرد، نفسم بند اومد، گفتم کارم تمومه، فرار ميکردم، ديدم سيدالشهداء به اسم صدام کرد، فرمود: بايستت کاريت ندارم، ايستادم ديدم آقا دستش رو جلو آورد، يه خلخال کف دست من گذاشت، گفتم: ميدونم به بچه ات وعده داي، براش سوغات بيري، اين رو بگير از پاهاي بچه هام درنيار. چند تا معني داره، معني هاي روضه يه طرف، توي همچين موقعي ابي عبدالله حاجت دشمن رو ميده، آي کساني که يازده شب پرپر زدي براي اربابت، يعني تو رو دست خالي از اين جلسه رد ميکنن، اي کاش اينها يه مقدار محبت رو که از ابي عبدالله ميديدند، خجالت زده مي شدند، تو روايت نوشته فاطمه ي صغري، که خيلي ها اون رو سه ساله ي ابي عبدالله معرفي کردند، يعني رقيه خانوم، ميگه نشسته بودم، همين طور ابدان بي سر، بي جان رو روي خاک ميديدم، يه وقت ديدم يه عده دارن سمت خيمه ها حمله ميکنن، رسيدن به عمه ها، ديدم معجزها رو دارن ميکشن، فرار کردم، صداي ناله ام بلند شد، وا محمدا، وا عليا، همين که داشتم مي رفتم ديدم يه نفر از اين کافرها از اين دشمن ها دنبال من، من هم دارم فرار مي کنم، با کعب ني به کتف من کوييد، رو خاک افتادم، چنان گوشواره از گوشم کشيد، از هوش رفتم، يه لحظه چشمم رو باز کردم ديدم عمه جان من رو بغل کرده، دختر گلم، عزيز دلم، چشات رو باز کن، چه کشيد زينب، اي واي اي واي، بعضي ها که حربه اي ندارن به روضه هاي روضه خونها گير ميدن، ما که اصل روضه رو هم نمي خونيم، يه روضه ي ساده مي خونيم گريه کني، يکي از علماء اين روضه رو براي مقام معظم رهبري حفظه الله خوندن، بخدا عمق فاجعه خيلي بالاتر از اين حرف هاست، هرچي تا حالا شنيديد بالاتره، امروز ملائک اومدن به کمک ابي عبدالله، اجنه اومدن، سرپرست و رئيس گروه اجنه شيعه، زعفر جني، کتاب ها نوشتند زمان مرحوم آيت الله بروجردي، از دنيا رفت، ميگن خيلي ها پاي منبر ميديدنش، وقتي روضه ميخوندن، هرچي مي خوندن، ميگفت: نه، بالاتر از اين حرف ها بود، من با چشم هاي خودم ديدم چه کردن

بايد که چند کودک ترسيده ي تو را

از خيمه هاي مانده در آتش درآورم

تا ساربان نيامده انگشت را بلند کن

بايد روم ز دست تو انگشتر آورم

گهواره نيست ترس من از پشت خيمه هاست

بايد نشان قبر علي را در آورم

بايد براي دخترکان بيتيم تو

قدري بگردم و دو سه تا معجز آورم

پيراهن امانتي مادرم کجاست

گشتم نبود تا که بر اين پيکر آورم

نامحرمي به ناقه ي عريان اشاره کرد

بايد روم به علقمه آب آورم

گيسوي مادرت زگروي تو سرخ شد

بايد که چادري به سر مادر آورم

تا باز هم نگاه کنم بر حسين خويش

بايد باز هزار نيزه شکسته درآورم

اي کشتي نجات بشر قلزم کرم

باور نمي کنم که تو باشي برادرم

برسيه ي شکسته ي تو که نظر کنم

ياد آورم زسيه ي مجروح مادرم

حسين

اي تشنه لب حسين

حسين

عشق زينب حسين

حسين

اي بي کفن حسين

حسين

صدپاره تن حسين

ميون اين همه وحشي، يه نفر هم بود دلش يه خورده، به رحم اومد، ميگه وقتي خيمه ها رو آتيش زدند، مقاتل رو وقتي مي خوني، صرف اين نبود بخوان خيمه ها رو به غارت ببرند، حروم زاده دستور داد، گفت: خيمه هارو بسوزونيد، هرکي تو خيمه هاست آتيش بزويد، تعجب نکن، گفت: ديدم دختر بچه اي دامنش آتيش گرفته بود، از خيمه ها بيرون دويد، پاي برهنه روي اين خارها داره ميده؛ با اسب دنبالش رفتم، ديدم بچه ترسيد، دستاش رو روي سرش گذاشت، گفت: آي مرد ما يتيم شديم، ما ديگه صاحب ندارم، گفتم: کاري باهات ندارم، اومدم آتيش دامنش رو خاموش کنم، تو اين يکي دو روزه اينها فقط کسانتي رو ديدن که فقط آتيش ميزنن، کسي که بخواد آتيش دامنش رو خاموش کنه ندیده، بچه با تعجب نگاه کرد، وقتي آتيش دامنش رو خاموش کردم، ديدم انگار يه چيزي مي خواد بگه، خواسته اي داره، گفتم: چي مي خواي، حرفي داري بگو، گفت: بگو بينم تو خورجين اسبت، يه مقدار آب پيدا ميشه؟ سه روزه اينها آب رو به خيمه ها بستن، ميگه اومدم يه مقدار آب آوردم براش، دستش دادم، ديدم هي نگاه به آب ميکنه، هي اشک ميريزه، گفتم: مگه آب نمي خواستي بخوري، دو جور گفتن، يه جورش اينه، گفت: به من بگو علقمه راهش از کدوم طرفه، مي خوام برم به عموم بگم: ديگه خجالت نکشه، آب آزاد شد، يه جوري ديگه هم اينجوري نقل کردن، گفت: چرا آب نمي خوري، گفت: برا اينکه هنوز صداي بابام تو گوشه، هي ميگفت: آخ جيگرم داره ميسوزه، حسين.....

روضه خوانی - سید مهدی میر داماد

از دل بی شکیب می خوانم
مثل ابن شیب می خوانم
بس که مضطر شده دل زارم
ذکر آمن یجیب می خوانم

کی داره روضه می خونه امشب، امشب کی آمن یجیب گرفته دور زینب

سر نهادم به دامن خیمه

یه سنوال بیرسم رد شم، کدوم خیمه؟

سر نهادم به دامن خیمه

از حسین غریب می خوانم

اولین شیبی است که حسین رو از من جدا می کنند

از غریبی که در دل گودال

شده شیب الخضیب می خوانم

شب نوحه شب گرفتاری است

دوستان موقع عزاداری است

تازه عزا شروع شده، بدون مقدمه برم، می دونم اشک داری

آتش از خیمه ها زبانه گرفت

شادی ام را غم زمانه گرفت

بر خلاف قطا که لانه نداشت

مرغ غم در دل آشیانه گرفت

باز گلچین پست گل ها را

زیر سیلی و تازیانه گرفت

هرچه خلخال و زیور و زر بود

خضم از ما چه ظالمانه گرفت

این یه بیت همه ی روزه ی شام غریبان رو در بر میگیره، غیرتی گریه کن، به امام سجاد علیه السلام عرضه داشتند شاگردان: آقا جان یه جور ی گریه می کنید، انگار پدر شما اولین نفر از خانواده ی شماست، که به شهادت رسیده، حضرت فرمود نه، گریه من واسه ی این نیست، ما با شهادت ما نوسیم، شهادت میراث ما خانواده است، پس آقا جان چیه این همه سال، گریه می کنید، اشک می ریزید، سی و پنج سال پرچم کربلا، بر سر در خانه ی شما نصیه، آقا یه جمله فرمود، فرمود: ما با شهادت بیگانه نبودیم، شهادت ارث ما بود، ولی اسارت ارث ما نبود، این اسارت مارو بیچاره کرد، این جسارت ها مارو آب کرد، حالا این یه بیت، امشب اونهایی که زینبی اند، باید سنگ تموم بذارند

هرچه در خیمه بود غارت شد

زینب آماده ی اسارت شد

شام غریبان به این راحتی به کسی گریه نمی دن، تا شب عاشوراء سراسر تلاطم و هیجانی، از بزرگان وقتی سوال می کنیم چرا، شام غریبان تازه روزه ها شروع شده، اول گریه ی زینبه، می بینیم ما گریه ندارم، علت چیه؟ این جور جواب ما رو می دن: «روزی گریه شام غریبان، روزی خواصه، تو اون ده شب اگر نمرت قبولی باشه، اگه تو اون ده شب خوب گریه کرده باشی، می تونی، شام غریبان با زینب گریه کنی، اون دستی که اباعبدالله رو دست خواهرش گذاشت، خواهر رو آرام کرد، رو قلب همه ی سینه زنا و گریه کنا هم گذاشت». شما ها اگه امشب بدونید، چه خبره کربلا، میمیرید، بدونید بدنها رو خاکه، من نمی خوام این جور ی روزه بخونم، بگم امشب چه خبر شده؟ بگم امشب اومدن تو گودال هرکاری دلشون خواست کردن، یکی لباس رو برد، یکی کفش رو برد، نمی تونم برات باز کنم، زینب چند قدمی حسینش باشه ولی نتونه بیاد کنار حسینش، لذا امشب شبه عجیبه، گریه داشته باشی بی بی امضاء کرده.

از حرم

این رو برا مادرا می گم، برا مریض دارها میگم، برا اونهایی که امشبیم، دلشون نیومده نیان، گفتن بریم، امشب شب ربابه، امشب شب سکینه است، امشب شب رقیه آتش گرفته است،

از حرم گاهواره را بردند

یادگار ستاره را بردند

من خودم دیدم از تن بابا

جامه ی پاره پاره را بردند

عمه از گوش دختر مسلم

بخدا گوشواره را بردند

بس کنید این همه گنه نکنید

روی تاریخ را سیه نکنید

مرد عرب میگه دیدم دامن دختره داره میسوزه، ترسیده، دختردارها دست بچه ات بسوزه یه ذره، می دوی، حالا تصور کن، دامن این بچه آتش گرفته بود، میگه دویدم به سمتش، هرچه من می اومدم، اون عقب می رفت، گفتم: دخترم ناراحت نباش، من با تو کاری ندارم عزیزم، منم دختر دارم، منم بابا ام، گفتم: نه، شما می خوای منو بزنی، منو اذیت کنی. گفتم: نه، عزیزم، خیالت راحت باشه، دختره ایستاد، دامنش رو خاموش کردم، به نگاه به من کرد، دید نمی خوام اذیتش کنم، صدا زد آقا آرت یه خواهش دارم، گفتم: چیه عزیزم، گفتم: می خوام، یواش بگم، گفتم: راحت باش، من نمی دارم کسی تو رو آزار بده، میگه دیدم اشاره کرد، به لبهاش، گفتم: من چند روزه آب نخوردم، تشنگی داره هلاکم

میکنه، آب، آب. گفتم: باشه همینجا بایست، راحت باش، دیگه آب آزاد شده، تا بعد از ظهر آب رو بسته بودند، (من میگم، اینها فقط می خواستند عباس رو دق بدن، اینها می خواستند سقارو خجالت زده بینند، می خواستند کاری کنند، به خیمه ها دیگه برنگرده، سقایی دشت کربلا). صدا زد صبر کن، خودم برات آب میآرم، می گه رفتم ظرف آب آوردم، این دختر ظرف آب رو گرفت، آورد بالا، تا نگاه کرد دیدم دستش رو آورد پایین، داره راهش رو کج میکنه، گفتم: کجا می ری؟ گفت: به من بگو گودال قتلگاه کجاست؟ چرا؟ مگه نگفتی تشنه هستم؟ گفت: آره، اما بابام از من تشنه تر بود، می خوام برم آبش بدم، شنیدم لحظه ی آخر روضه خونده، وصیت کرده: **شیعتی ما ان شریتم عذب ماء فاذکرونی**، حسین.. آره امشب هرکس با آب به جور معامله کرده، هرکس امشب به جور با آب برخورد کرده، اما وای از دل زینب، وای از دل زینب، امشب یکی از سختترین شب های زینبه، بچه ها رو جمع کرد، هرکدوم رو از یه گوشه جمع کرد، یکی زیر خارها زخمی شده، یکی لابه لای خیمه ی سوخته افتاده، زینب دونه دونه ی اینها رو جمع کرد، لشکر زینب همین هاست دیگه، زینب با همین ها باید بره کوفه فتح کنه، زینب با اینها باید بره شام فتح کنه، علمدار زینب رقیه است، اگه عباس علمدار حسین، علمدار سپاه زینب رقیه است، یه نفری شام رو فتح کرده، برو بین چه خبره تو حرمش، همه رو جمع کرد، لا اله الا الله، داغ خیلی سوخته، وقتی یه خانواده داغ می بینند، همه ی نگاهها به بزرگتره، اگه بزرگتر تنونه خودش رو کنترل کنه، بچه ها هم زود از کوره در میرن، همه نگاه به عمه میکنن، عمه خودش کی گریه کنه، باید همه رو آروم کنه، الهی بمیرم بی بی جان، همه رو آروم کرد، یه مرتبه نگاه کرد، گفت رباب، من دارم اشتباه میکنم، یا درسته؟ چی میگویی بی بی جان، گفت: خوب نگاه کن یکی از دخترهارو نمی بینم، تو تاریخ اسم دقیق نوشتن، ولی من از شواهد و قرائن، می گم: این کار، کار رقیه است، شاید رقیه باشه، چون عاطفی تر از همه بود، چون بی خداحافظی باباش رفت، تو خیمه میگی خواب بود، حتی به اسم فاطمه ی صغری، زینب میگه گفت: من پاشم برم دنبال این بچه بگردم، از خیمه خارج شد، همین امشب، الهی بمیرم برات زینب، تک و تنها، دل شب، یه دشت پر از دشمن، این همه بدن های بی سر رو خاک، یه مرتبه شنید صدای گریه از طرف گوداله، آروم آروم رفت طرف گودال، نگاه کرد، دید دختره نشسته جلو بدن بی سر، لاله الا الله، چه بدنی، یه بدنی که سر نداره، یه بدنی که لباس نداره، چه گذشته، دید داره این دختر با زبان عاطفیش حرف می زنه، من بعضی جملات رو معنی کردم، عبارت روایت میگه، خون هارو از دست بابا و بدن بابا پاک کرد، به بدنش مالید، صدا زد، بابا، داره شب میشه، نمی خوای بیای به ما سر بزنی، بابا کی من رو یتیم کرده، بیرمت در خونه ای که شب آخر حواله ی ما دست این خانومه، می خوای انشاءالله تا آخر عمرت حسینی باشی، الان اسمش رو می برم، صدا زد بابا، یادته، تو کودکی هام برام، قصه میگفتی، برام از مادرت زهرا گفتی، بابا شنیدم لحظه ی آخر اومدی صورت کف پای مادرت گذاشتی، حالا من اومدم، سر که ندارم، اومدم صورت بذارم کف پات، پاشو جوابم رو بده، صدا زد بابا خودت گفتی: مادرت شب ها بالا سرت آب می داشته، خودت گفتی: نصف شب ها تشنه ات می شده، بابا پاشو، من اگه تشنه ام بشه چیکار کنم، به کی بگم، حسین..... عمه جاننش اومد بغلش کرد، عمه اینقدر گریه نکن، عمه اینقدر ناله نزن، نوازشش کرد، بچه رو از بدن بابا جدا کرد، جلوتر از من می ری یا من بگم، آره همینه، بچه یتیم رو باید نوازش کرد، دختر بچه رو باید با نوازش از بابا جدا کرد، ای کاش همه بچه ها رو خود عمه جدا می کرد، این یه دختر بود، این جوری جداس کردن، نمی دونم، چند ساعت قبل بود، یا نه، اما یه دختر دیگه هم هست، اومد تو گودال، دید عمه اش یه بدن بی سر رو بغل کرده، خودش رو انداخت رو بدن باباش، اما دیگه نگذاشتن زینب جداس کنه، عبارت مقتل میگه، ان شاءالله دروغ باشه، ان شاء الله امام زمان (عج) بیاد بگه اینها نبوده، اما مقتل ها نوشتن، من نمی دونم معنی کنم یانه، شام غریبانه معنی می کنم، **فجروها عن جسد ابیها**، یعنی گرفتن کشیدنش، اما رها نمی کرد، گفت: از من دست بردارید، من بابام رو می خوام، هر کاری کردن، جدا نشد، عمه اش اومد، گفت: این رو جدا نکنید، می دونید چیکار کردن، خود این دختر گفته، یه نگاه کرد گفت: بابا بلند شو بین، عمه ام رو دارن کتک می زنن. حسین.....